

(۳۰)

فضائل حضرت قائم آل محمد

(عجل الله تعالى فرجه الشريف)

مؤلف: سید ضیاء الدین ہاشمی



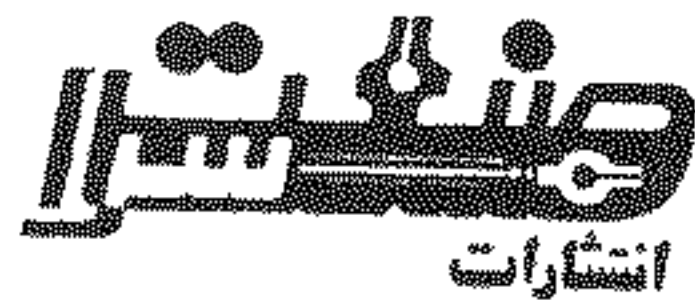
« بسم الله الرحمن الرحيم »

فضائل حضرت قائم آل محمد

(عجل الله تعالى فرجه الشريف)

صنعت
انتشارات

علم و صنعت اصفهان



نام کتاب: فضائل حضرت قائم آل محمد (عج...)

مؤلف: سید ضیاء الدین هاشمی

ناشر: انتشارات صنعت سیرا (علم و صنعت اصفهان) - ۲۲۰۷۹۲

حروفچینی: خدمات فرهنگی اصفهان - ۲۶۸۰۴۸

طرح جلد: مهندس ناصر مهذب نیا

صفحه پرداز: مهدی طرق رودی

لیتوگرافی: مسعود

چاپ: مشتاقی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

تاریخ نشر: چاپ اول - ۱۳۷۱

حقوق برای «ناشر» محفوظ است.

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحَجَّاجِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوَاتِكَ

عَلَيْهِمْ عَلَى بَابِ هَذَا السَّيْرِ فِي كُلِّ سَبَاعَةٍ لِيَا

وَحَافِظًا قَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَيًّا

تُشْكِرُ رِضِيكَ طَوْعًا وَتَتَعَرَّفُ فِيهَا طَوْعًا

بارالها برای ولی بزرگوارت حضرت نجم‌الدین الحسن العسکری (که درود فراوانت بر او و پدرانش بود) در این خطه در تمامی محلات

نمکدار و نمکبان رهبر رهنما، یار و یاورش تا جمان سرسبز غبت را ام و فرمانبر او کرده و روزگاری پیره طولانی در آن

فهرست مطالب

۷	مطلع نور
۱۰	خبر میلاد مسعود بین اخفاء و افشاء
۱۴	تجلیات امام زمان (عج) در عهد پدر بزرگوار
۲۲	تجلی حجت خدا در تشییع پدر
۲۵	تجلیات امام عصر (عج) در غیبت صغری
۲۸	معجزات حضرت مهدی (عج)
۳۰	در آستان غیبت کبری
۳۲	غیبت کبری
۳	تجلیات امام عصر (عج) در غیبت کبری
۳۸	معجزات آن حضرت
۵۰	بیست و پنج روایت
۶۲	آنان که به خدمت آقا رسیده‌اند

«مقدمه ناشر»

به حکم وظیفه و علاقه دینی و رابطه روحانی با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بویژه آخرین معصوم از سلاله پاک حضرت محمد مصطفی (ص)، حضرت مهدی موعود قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) روحی و ارواح العالمین لثراب مقدّمه الفداء، توفیق یافتیم تا خلاصه و قطره‌ای از اقیانوس بیکران فضائل و مکارم آن حضرت را به رشته تحریر درآورده و این مهم به همت یکی از ارادتمندان مخلص آن بزرگوار، آقای سید ضیاء الدین هاشمی تحقق یافته و اعتراف دارد، که همه حکما، دانشمندان، خطباء، شعراء و نویسندگان از شمارش فضائل آن حضرت عاجز و ناتوان بوده لیکن با وجود همه این کوششها در نزد وجدان خویش راضی هستیم که به وظیفه دینی عمل نموده هر چند که:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای
اینک جا دارد از مساعی جمیله و مساعدتهای گرانبهای سرور معظم
دانشمند محترم، استاد فاضل و فرزانه حضرت حجة الاسلام والمسلمین
حاج سید احمد فقیه امامی ادام الله عزه که همواره این حقیر را یاری
فرموده و غریق دریای الطاف خود ساخته و این مجموعه را نیز مطالعه
فرمودند، سپاسگزاری کنم و توفیقات و عنایات الهی را در پاداش
این خدمت دینی برای ایشان مسئلت نمایم.

انتشارات صنعت سرا

مقدمه نگارنده

سپاس خداوندی را سزاوار است که توفیق سپاسگزاری عنایت فرموده و به ما منت نهاد که نام او را ببریم و مختصری از نعمتهای بی‌پایانش را دریابیم و درود بی‌پایان بر آخرین فرستادگانش محمد مصطفی (ص) و دودمان پاکش باد که واسطه فیض و بزرگترین نعمتهای او بر ما هستند.

کتابی که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد از کتابهای مهدی موعود، نجم‌الثاقب، منتهی‌الآمال، تحفة‌المجالس، جزیره خضراء، زندگانی چهارده معصوم، ملاقات با امام زمان (عج) و دیگر کتب معتبر برگزیده و گردآوری نموده و به نام فرازی از فضائل حضرت قائم آل محمد (عج) نام نهاده شد. امید است مورد قبول حضرتش واقع گردد و خوانندگان عزیز بهره کافی ببرند و حقیر را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

خاک پای علاقمندان به اهل بیت عصمت و طهارت

«سید ضیاءالدین هاشمی»

مطلع نور

ماه پانزده شبهه دامن خود را جمع کرده میدان آسمان را ترک
می گفت و هاله آن با نمای اندوهباری همچون اشک از چشم آسمان
می غلطید. تاریکی اندام سنگین خود را به ماورا، افق‌ها می کشید و
لحظه‌ای بعد در و دیوار شهر تاریخی ساقرا نقاب سیاه ظلمت را کنار
زده، سپیده دم پیشانی خود را به ریگزارهای تفتیده صحرا و گردونه
تپه‌ها می سائید.

نسیم صبحگاهی بوسه بر لب دجله و صورت نخلهای پیر و جوان
می زده، گوئی دنیا می خواست شکوه و جلال خاصی به خود بگیرد،
اولین اشعه طلایی روز، چون تیری خون آلود سینه سیاه افق را
شکافت.

صدای مؤذن اوج گرفت و در همه جا طنین انداخت.

دروازه سحر باز شد. صبحی خجسته، روزی مبارک. روزی که
با تمام روزها متفاوت بود.

هنوز ندای عظمت خدا گوش جان را نوازش می داد که در یکی
از خانه‌های شهر تاریخی «ساقرا» کودکی به دنیا آمد که او هم بی
درنگ سرود عظمت خدا را به لب راند. انگشت سیابه خود را به سوی
آسمان بلند کرد، عطسه نمود و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ...»

یعنی: «سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است و درود بی‌پایان خدا بر محمد و آل او باد... ستمگران چنین پندارند که حجت خدا از میان رفته است، اگر خداوند فرمان ظهور دهد، شک و تردید از بین می‌رود».

کسی جرأت نمی‌کرد به نوزاد نزدیک شود که او دنیایی از عظمت را با خود آورده بود.

او پیش از آفتاب چشم به این جهان گشود تا همیشه آفتاب را پشت سر قرار دهد. شادی و سرور بر همه جا دامن کشید و برق شرف از دیدگان مادر بیرون می‌زد.

پدر در حالیکه موج نشاط از جام چشمانش فرو می‌ریخت فرمود: «حمد خدا را که مرا زنده نگه داشت تا جانشینم را که از من است، و در سیرت و صورت شبیه‌ترین مردم به رسول اکرم (ص) است، با چشم خود ببینم. خدایش او را در پشت پرده نگه می‌دارد و سپس ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌کند، آن چنانکه پر از ظلم و ستم شده است»

سخنان پدر بدین سان به پایان رسید.

آب در گلوی حکیمه «عمّهٔ امام حسن عسکری (ع)» خشکیده بود و حیرت و تعجب بر چهره‌ها نقش شگفت زده، نفس‌ها از سینه بیرون نمی‌آمد و اشکی از شوق و تعجب در چشمها گردش می‌کرد.

فضیلت و شرف چون سایه‌ای سنگین بر سر مولود بال گسترده بود و در سیمایش موجی از لبخند در دریای اشک شنامی کرد. او هنوز در آغوش گهواره آرمیده بود، به «ابونصر خادم» فرمود: مرا می‌شناسی... من خاتم اوصیا، هستم. خداوند به وسیله من بلاها را از اهل و شیعیانم دفع می‌کند. بدین ترتیب تولد شگفت‌انگیزترین انسان تحقق یافت و این لحظه پر شکوه در ۱۵ شعبان ۲۵۵ هجری اتفاق افتاد. او چند لحظه بعد غیبت ۷۴ ساله خود را که «غیبت صغری» نامیده می‌شود آغاز کرد و دستی نیرومند در آستین غیبت فرو رفت.

خبر میلاد مسعود بین اخفا و افشا

دودمان امامت در رابطه با میلاد مسعود حضرت ولی عصر (عج) دو مسئولیت مهم داشت.

یکی اینکه: ولادت حجت خدا را آنچنان مخفی نگه بدارند که احدی از دشمنان از ولادت آن حضرت آگاه نشود تا بدین وسیله جان حضرت بقیةالله (عج) از گزند دشمنان محفوظ بماند.

دیگر اینکه: خبر ولادت با سعادت حجت خدا را آنچنان در میان دوستان پخش کنند که در طول هزاران سال هم، کسی را مجال تردید و تکذیب نباشد.

خوشبختانه هر دو مسئولیت را به خوبی انجام دادند، از طرفی آنچنان مخفی نگه داشتند که برادرزاده امام حسن عسکری (ع) تا روز

وفات آن حضرت اطلاعی نداشت از اینکه برادرش فرزندی دارد و دستگاه خلافت که تمام نیروی خود را برای کسب اطلاع از ولادت حضرت مهدی (عج) بسیج کرده جاسوسها گذاشته بودند، تا روز وفات آن حضرت مطلع نشدند و بعد از شهادت امام حسن عسکری (ع) چندین بار به منزل آن حضرت یورش بردند ولی سر نخى بدست نیاوردند و از طرفی دیگر با تمام نیرو تلاش کردند که خبر ولادت حضرت مهدی (عج) را در تمام نقاط جهان به گوش شیعیان خالص برسانند و لذا می بینیم که امام حسن عسکری (ع) شخصاً به وکیل خود در قم (نامه می نویسد و در ضمن آن مرقوم می فرماید):

«ای احمد بن اسحاق: خداوند به ما پسری عطا فرموده است که خواستیم شما را از این خبر مسرت بخش آگاه سازیم تا در سرور و شادی ما شریک باشی، ولی این راز را از مردم پوشیده نگهدار و به کسی بازگو مکن، مگر به خویشان و دوستان نزدیک و شیعیان خالص ما».

«حمزه بن ابی الفتح به حسن بن منذر رسیده می گوید: مژده مژده که دیشب در دودمان امامت مولودی به دنیا آمده که به فرمان امام (ع) این راز باید مکتوم بماند». و عده ای دیگر چون «حسن بن حسین» از نواده های امام حسن مجتبی (ع) به محضر امام حسن عسکری (ع) شتافته میلاد مسعود خورشید فروزان امامت را تبریک

می گویند.

امام حسن عسکری (ع) نزدیکترین صحابه خود «عثمان بن سعید» را به حضور خود طلبیده به او دستور می دهد که ۱۰/۰۰۰ رطل نان و ۱۰/۰۰۰ رطل گوشت خریده در میان بنی هاشم تقسیم نماید.

حضرت عسکری (ع) به تعداد خانواده شیعیان «سامرا» گوسفند ذبح کرده به هر خانه ای یک گوسفند ذبح شده می فرستد و به کسانی که در خارج «سامرا» هستند گوسفند زنده می فرستد تا به نیت عقیقه حضرت مهدی (عج) ذبح کرده بخورند.

دو گوسفند به ابراهیم بن ادریس می فرستد و می نویسد: این گوسفندها را ذبح کرده به عنوان عقیقه مولایت (حضرت مهدی (عج)) بخور و برادرانت را دعوت کرده اطعام کن).

به یکی دیگر از شیعیانی که در خارج از سامرا بود چهار گوسفند می فرستد و می نویسد: این چهار گوسفند را به عنوان عقیقه پسر مهدی (ع) ذبح کرده بخور و به هر کس از شیعیان ما دسترسی داشتی اطعام کن.

هنگامی که محمد بن ابراهیم کوفی به محضر امام حسن عسکری (ع) شرفیاب می شود امام شماری از افرادی را که به آنها گوسفند ذبح شده فرستاده و فرموده که عقیقه پسر مهدی است، نام می برد شاید هدف امام (ع) این باشد که شیعیان خالص برای روز مبادا گواهی داشته باشند که به هنگام لزوم از آنها استشهاد کنند و

تجلیات امام زمان (عج) در عهد پدر

در مدت ۵ سالی که از عمر با برکت حضرت ولی عصر (عج) در عهد پدر بزرگوارشان سپری شده، دهها نفر از شیعیان توفیق یافتند که جمال عالم آرای حجت پروردگار را نظاره کنند که اسامی گروهی از آنها را در اینجا می آوریم:

۱- احمد بن اسحاق: وکیل امام حسن عسکری (ع) در قم، هنگامی که به محضر امام حسن عسکری (ع) می رسد، می پرسد: امام بعد از شما کیست؟ امام (ع) وارد خانه می شود آقا زاده گرامی را بغل کرده می آورد. پسر اسحاق می گوید: کودک سه ساله ای بود که صورتش چون ماه چهارده شبه بود.

۲- عمرو اهوازی می گوید: حضرت عسکری (ع) فرزند بزرگوارش را به من نشان داد و فرمود: این صاحب شماس است.

۳- محمد بن عثمان عمری

۴- محمد بن ایوب بن نوح

۵- معاویة بن حکیم می گوید: ما چهل نفر از شیعیان در محضر امام حسن عسکری (ع) گرد آمده بودیم که فرزند بزرگوارش حضرت مهدی (عج) را بر ما عرضه نمود و فرمود: «این امام شماس است بعد از من و جانشین من است در میان شما از او فرمان ببرد و در دینتان اختلاف نکنید که هلاک می شوید.» سپس فرمود: شما دیگر او را نخواهید دید.

آنها می گویند: از محضر امام (ع) مرخص شدیم، چند روزی نگذشت که امام حسن عسکری (ع) دیده از این جهان فرو بست.

۶- یعقوب بن منقوش می گوید: از امام حسن عسکری (ع) پرسیدم چه کسی صاحب این امر است؟ فرمود: پرده را کنار بزن، چون پرده را کنار زدم، کودک سیمین روئی را دیدم که پیشانی باز، دیدگانی جذاب، دستهایی پر گوشت و خالی بر گونه راست داشت. به نظر می رسید که هشت تا ده سال داشته باشد.

حضرت عسکری (ع) فرمود: اینست صاحب شما. سپس فرمود: پسر داخل خانه شو.

پسر منقوش می گوید: حضرت مهدی (عج) در برابر دیدگان من

وارد خانه شده، آنگاه به من رو کرد و فرمود: ببین در خانه کیست،
وارد خانه شدم و کسی را نیافتم.

در نمونه‌های یادشده امام (ع) شخصاً اقدام به نشان دادن فرزند
بزرگوارشان نموده‌اند و اینک اسامی گروهی دیگر از نیک‌بختان که
سعادت دیدار مولایشان را در عهد امام عسکری (ع) داشته‌اند.

۷- ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری می‌گوید: هنگامی که
مورد خشم والی قرار گرفتم و تصمیم او را برای کشتن خود قطعی
یافتم، خانواده‌ام را وداع کردم تا به منطقه دوردستی فرار کنم و برای
تودیع امام عسکری (ع) به محضر آن حضرت شتافتم.

در کنار امام (ع) آقازاده‌ای نشسته بود که صورت مبارکش
چون قرص قمر در شب بدر بود. آقازاده خطاب به من فرمود:

«ای ابراهیم: فرار نکن، خداوند ترا از شر او ننگه می‌دارد.»
ابراهیم که از سخنان آن بزرگوار دچار حیرت و شگفت شده بود از
امام عسکری (ع) پرسید: جانم به فدایت، این آقازاده کیست که از
اعماق دلم خبر می‌دهد؟

فرمود: او پسر و جانشین من است که مدتی بس دراز از دیده‌ها
غایب می‌شود و هنگامی که جهان پر از جور و ستم شود، او ظهور
می‌کند و جهان را پر از عدل و داد می‌نماید. پرسیدم اسم شریف
آقازاده چیست فرمود: او همان رسول اکرم (ص) و کنیه‌اش همان
کنیه پیامبر (ص) است و گفتن نام و کنیه‌اش تا ظهور دولتش روا
نیست.

ای ابراهیم آنچه امروز دیدی و یا شنیدی مکتوم بدار و به احدی جز اهلس نگو.

۸- ابوهارون که در روزهای اول تولد، حضرت ولی عصر (عج) را دیده است می گوید: من صاحب الزمان (عج) را دیدم، در حالیکه صورتش چون ماه چهارده شبه بود.

۹- سعد بن عبدالله قمی به محضر حضرت عسکری (ع) رسیده سعادت دیدار حضرت بقیةالله (عج) را پیدا کرده و معجزاتی را از حضرتش مشاهده نموده است که داستانش طولانی است.

۱۰- عبدالله سوری در اوان کودکی حضرت حجت (عج) را در بستان بنی عامر دیده است.

۱۱- عقیده، خادم امام حسن عسکری (ع) مکرر به دیدار آن مهر تابان نائل شده و اوصاف مبارکش را بازگو کرده است و گاهی که امام (ع) می خواست آقازاده بزرگوارش را به حضور بطلبد به او دستور می داد که داخل خانه شده، نور دیده را به محضر پدر بزرگوارش بیاورد.

۱۲- گروهی از مفوضه کامل بن ابراهیم مدنی را به محضر امام حسن عسکری (ع) فرستادند تا سئوالاتی از محضر امام (ع) بکند، وی وارد محضر امام شد و در کنار دری که پرده‌ای بر آن آویخته بود نشست، پیش از آنکه سئوالاتش را طرح کند، بادی وزید و پرده کنار رفت.

کامل می گوید: آقازاده‌ای را دیدم چون ماه چهارده شبه که حدوداً چهار سال داشت، مرا به اسم مخاطب قرار داده فرمود:
 «ای کامل، آمده‌ای از حجت خدا چنین و چنان پرسی؟»
 کامل می گوید: از شکوه و هیبت آقازاده، موی بر بدنم راست شد، بی‌درنگ گفتم:
 آری سید و مولای من. آنگاه یک یک پرسشهایم را طرح کرده پاسخ فرمود.

کامل می گوید: آنگاه پرده به حال خود بازگشت و دیگر نتوانستم آقازاده را زیارت کنم، آنگاه امام حسن عسکری (ع) نگاهی آمیخته با تبسم نمود و فرمود:

دیگر منتظر چه هستی؟ همه پرسشهایت را حجت خدا پاسخ داد که او بعد از من حجت پروردگار است.

گذشته از اصحاب و یاران خاص حضرت عسکری (ع) گروهی نیز از خاندان عصمت و طهارت به دیدار حضرت بقیةالله (عج) نائل شده‌اند که نمونه بارز آن جناب حکیمه است.

۱۳- حکیمه عمه امام حسن عسکری (ع) علاوه بر شب میلاد مسعود، هر چهل روز یکبار به دیدار آن مهر تابان و خورشید فروزان نائل می‌شد که چنین سعادت‌ی برای هیچکس نصیب نشده است.

جناب حکیمه می گوید: هر وقت تصمیم گرفتم پرسشی را از

محضر آن ذخیره الهی بپرسم، او پیش از طرح سؤال به پاسخ آن پرداخت و بسیار پیش آمده که حادثه‌ای بر ما روی داده و در همان لحظه رهنمودی از محضر آن سرور به ما رسیده است و گروهی از خدمتگزاران دودمان امامت که همواره در آن بیت رفیع ولایت، اقامت داشتند، بارها و بارها به دیدار آن کشتی نجات و مشعل هدایت نائل شده‌اند که از «عقید» سخن گفتیم و اینک اسامی گروهی دیگر:

۱۴- ابونصر خادم، بارها حضرت بقیه‌الله (عج) را دیده، در کنار

گهواره‌اش ایستاده با امام زمانش سخن گفته و حدیث نقل کرده است.

۱۵- ابوغانم خادم، که بارها از جمله در روز سوم ولادت با سعادت آن سرور به دیدار حجت پروردگار نائل شده و اوصاف مبارکش را برای ما نقل کرده است.

۱۶- ابوعلی خیزرانی، کنیزی داشت که آن را به امام حسن عسکری (ع) بخشیده بود پس از رحلت امام حسن عسکری (ع) به هنگام غارت دودمان امامت، او به منزل ابوعلی پناه برده و داستانهای از مولود مسعود برای او تعریف کرده که در میان آنها تبرک فرشتگان از گهواره آن اختر تابان مذکور است.

۱۷- ماریه، که در دودمان امامت خدمت می‌کرد و در روز ولادت حضرت ولی عصر (عج) او را دیده است که با انگشت سبابه به سوی آسمان اشاره کرده می‌گوید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ...»

۱۸- نسیم خادم، یک شب بعد از ولادت حضرت بقیةالله (عج) آن حضرت را زیارت نموده و روایتی نقل کرده است.

۱۹- آخرین کسی که در عهد امام حسن عسکری (ع) به دیدار حضرت ولی عصر (عج) نائل شده ابوسهل، اسماعیل بن علی نوبختی است که در واپسین لحظات زندگی حضرت عسکری (ع) به دیدار امام (ع) رفته و در حالی رسیده که امام می خواست کاسه‌ای را که در آن مصطکی با آب جوشیده بود میل کند و از شدت بیماری قادر نبوده و از فرزندش حضرت مهدی (عج) خواسته که او را یاری کند. حضرت مهدی (عج) کاسه را به دست مبارک گرفته، پدر بزرگوارش را یاری کرده تا آن را تناول فرموده است. آنگاه فرمود: که مرا آماده نماز کنید، حضرت ولی عصر (عج) او را یاری کرد تا وضو ساخت و خطاب به فرزند بزرگوارش فرمود:

«مژده باد ترا، فرزندم که تو صاحب الزمان، مهدی و حجت خدا در روی زمین هستی، تو پسر و جانشین من هستی...».

ابوسهل می گوید: سخنان امام حسن عسکری (ع) پایان یافت و همان لحظه جان به جان آفرین تسلیم کرد.

از بررسی نمونه‌های یاد شده به خوبی روشن می‌شود که امام حسن عسکری (ع) در مدت پنج سال (۲۵۵-۲۶۰) از هر فرصتی برای معرفی فرزند بزرگوارش استفاده کرده، خبر ولادت او را در اقصی نقاط جهان به گوش شیعیان خاص و خالص خود رسانید و هنگامی که از نزدیک شدن اجلاس آگاه شد مجلسی ترتیب داد که چهل نفر از خواص اصحابش را در آن مجلس گرد آورد، آنگاه قبله خوبان، مقصد پاکان، حجت یزدان، حضرت صاحب الزمان (روحی و ارواح العالمین له الفداء) را در آن مجلس به آنان ارائه نمود تا دیگر جای تردیدی برای هیچکس نماند.

سپس نامه‌های فراوانی به شیعیان خالص خود نوشته و در اقطار و اکناف کشور پهناور اسلامی فرستاد که یک نمونه آن نامه‌هایی است که توسط «ابوالادیان» ۱۵ روز پیش از وفات خود به مدائن فرستاد. امام حسن عسکری (ع) در آخرین شب زندگی خود (هشتم ربیع الاول ۲۶۰ هـ) علیرغم ضعف و ناتوانی شدیدی که بر آن حضرت عارض شده بود و بدون کمک گرفتن از اعضای خانواده قادر به وضو گرفتن نبود، نامه‌های بسیاری نوشته به مدینه ارسال نمود.

در اثر تلاش طاقت‌فرسای امام حسن عسکری (ع) و یاران فداکار آن حضرت، به هنگام وفات حضرت عسکری همه شیعیان مورد اعتماد، از وجود حضرت بقیةالله (عج) آگاه بودند.

تجلی حجت خدا در تشیع پدر

مراسم تشیع جنازه حضرت امام حسن عسکری (ع) مقطع بسیار حساس و سرنوشت‌ساز در مسئله رهبری حضرت ولی عصر (عج) بود که اگر آن مهر تابان و خورشید فروزان با تجلی شکوهمند خود اعلام موجودیت نمی‌کرد، در اعتقاد بسیاری از شیعیان ساده‌لوح تزلزل ایجاد می‌شد زیرا:

الف) دستگاه خلافت با تمام قدرت تلاش می‌کرد که بر توده مردم ثابت کند که امام حسن عسکری (ع) بدون داشتن فرزند بدرود حیات گفته است.

ب) برادر ناآگاه امام حسن عسکری (ع) که به «جعفر کذاب» شهرت یافته، تلاش فراوانی آغاز کرده بود که خود را تنها وارث امام حسن عسکری (ع) و جانشین آن حضرت معرفی کند. از این رهگذر

برای کسب شخصیت اجتماعی و سابقه قانونی به صورت صاحب عزا در کنار دودمان امامت ایستاده بود و تسلیت شیعیان را پذیرا می شد و خود را برای نماز گزاردن به جنازه برادر آماده می کرد که حضرت مهدی (عج) با تجلی شکوهمند خود نقشه های دستگاه خلافت و عموی فرصت طلب را نقش بر آب کرد و اینک داستان را از زبان یکی از یاران امام (ع) می شنویم.

ابولادیان می گوید :

جنازه امام (ع) آماده می شد «جعفر» در کنار منزل امام ایستاده بود، مردم دسته دسته می آمدند و او را در سوگ برادر تسلیت گفته، بر منصب امامت تهنیت می گفتند من با آن سابقه ای که از جعفر داشتم با خود گفتم: اگر امامت به جعفر منتقل شود، امامت باطل و تباه خواهد شد.

در این میان «عقید خادم» آمد و به جعفر گفت: سرور من، جنازه آماده است جعفر وارد شد، در کنار جنازه ایستاد و دستها را برای تکبیر بالا برد... ناگهان دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد.

آفتاب جهان تاب از کنج خانه درخشیدن گرفت و ابرهای تاریک را از افق خانه بزود، کودکی نورسته، با چهره های گندمگون، موهای پرپشت به نورانیت خورشید و ابهت کوه و صلابت شمشیر، از گوشه خانه ظاهر شد و با گامهائی استوار بسوی جعفر آمد و گوشه عیبای جعفر را گرفت و فرمود: «عمو، برو عقب، که برای

نماز گزاردن بر جنازه پدر من شایسته‌ترم».

جعفر در حالی که از وحشت و خجالت رنگش زرد شده بود خود را عقب کشید، آنگاه حجت خدا بر جنازه پدر نماز خواند.

احمد بن عبدالله هاشمی از اولاد ((عباس بن عبدالمطلب)) چنین تعریف می‌کند: «آن قبله پاگان و مقصد نیکان، با چنان هیبت و وقاری ظاهر شد که ما نشناخته به احترام او به پا خاستیم، سیمای مبارکشان دهساله نشان می‌داد».

در میان انبوه نماز گزاران بر جنازه امام حسن عسکری (ع) که شاهد تجلی حضرت بقیةالله (عج) بودند، ۳۹ نفر در تاریخ ثبت شده که اسامی شماری از آنها به این قرار است: ۱- ابراهیم بن محمد تبریزی
 ۲- ابوالادیان ۳- احمد بن عبدالله هاشمی ۴- حاجز و شاء ۵-
 حسن بن علی (سلمه) ۶- سمان و...

تجلیات امام عصر (ع) در غیبت صغری

مدت ۵ سال از غیبت ۷۴ ساله حضرت بقیةالله (عج) در عهد پدر بزرگوارشان سپری شده و مدت ۶۹ سال آن بعد از رحلت پدر، در صفحات گذشته با اسامی ۲۵ نفر از شخصیت‌های شیعه آشنا شدیم که در عهد امام حسن عسکری (ع) و یا در مراسم تشییع آن حضرت به دیدار حجت خدا نائل شده‌اند و اینک اسامی گروهی دیگر که بعد از رحلت آن حضرت در غیبت صغری به دیدار ماه تابان و مهر فروزان نائل گشته‌اند:

- ۲۶- ابوسعید غانم، اهل کشمیر هند که در موسم حج به محضر امام عصر (عج) تشریف یافته و معجزه‌ای مشاهده کرده است.
- ۲۷- ابوسوره (محمد بن حسن بن عبدالله تمیمی) که در حیره به خدمت آن حضرت رسیده و هدیه‌ای دریافت نموده است.
- ۲۸- ابوعلی بن مطهر، که جمال عالم آرای حجت خدا را دیده و

اوصافش را بیان کرده است.

۲۹- ابوالعباس، محمد بن جعفر حمیری که با کاروانی از قم به سامرا رفته، پس از تحمل شداید فراوان به کعبه آمال نائل آمده و معجزاتی را هم مشاهده نموده است.

۳۰- ابو محمد، حسن بن وجنا، از نصیبین که خود در موسم سعادت تشریف یافته و جدش به هنگام غارت خانه امام حسن عسکری (ع) حضرت بقیه الله (عج) را دیدار کرده است.

۳۱- ابو محمد، عیسی بن مهدی جوهری، که در سال ۲۶۸ در موسم حج به محضر مقدس آن قبله موعود شرفیاب شده، در کنار سفره اش نشسته و از غذاهای بهشتی تناول کرده است.

۳۲- احمد بن ابراهیم بن ادريس می گوید: در حدود ۲۰ سال داشت که حجت خدا را دیدم و بر دست و پیشانی اش بوسه زدم.

۳۳- ازدی در اثنای طواف به کعبه دل رسیده و معجزه‌ای دیده است.

۳۴- حسین بن حمدان، سعادت تشریف و مشاهده معجزه را پیدا کرده است.

۳۵- زهری، پس از سالها تلاش سرانجام با توسل به عثمان بن سعید تشریف حاصل کرده مسائلی چند از پیشگاه مقدس آفتاب جهان تاب فرا گرفته است.

۳۶- علی بن حسین یمانی، رنج سفر بر خود هموار کرده به سامرا رفته سه روز در بست نشسته، سرانجام به مقصود دل نائل شد.

۳۷- محمد بن اسماعیل نواده حضرت موسی بن جعفر (ع) و مسن‌ترین علوی عصر غیبت در میان مکه و مدینه به دیدار مشعل هدایت نائل گشته است.

۳۸- محمد بن عبیدالله قمی، پس از ۳۰ سال تلاش که در به در به دنبال کعبه مقصود دویده و ۲۰ سال به امید وصال در حرمین شریفین مجاور شده است، سرانجام در سال ۲۹۳ هـ فرزند قهرمان توحید را در مقام ابراهیم دیدار نموده است.

۳۹- محمد بن عثمان، که بارها در عهد حضرت عسکری (ع) و بعد از رحلت آن حضرت تشرف یافته است می گوید آخرین بار که حجت خدا را دیدم در کنار خانه خدا بود که استار کعبه را گرفته می فرمود: خدایا انتقام مرا از دشمنانم بگیر.

۴۰- یوسف بن احمد جعفری، به سال ۳۰۹ هـ هنگام مراجعت از مکه معظمه در سرزمین شامات به دیدار حضرت ولی عصر (عج) نائل آمده، معجزه‌ای هم مشاهده کرده است.

اینها شماری اندک از انبوه عاشقانی است که در غیبت صغری در کوی محبوب گام نهاده، سرانجام مهر تابان و خورشید فروزان بر آنها تجلی نموده، چشمان جستجوگرشان را با نور جمالش منور ساخته است و گرنه شمارش همه آنها در این مقدمه نگنجد و خوانندگان خوب واقفند که هر یک از این نیک‌بختان را داستانی جالب و شنیدنی است که ما در اینجا فقط اسامی آنان را فهرست‌وار برشمردیم.

معجزات حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه)

پیشوایان معصوم هر چه به دوران غیبت نزدیک می شوند، معجزات بیشتری از خود نشان می دهند تا شیعیان و ارادتمندان با عزمی راسخ و ایمانی استوار، گام در عصر غیبت نهاده، پیروزمندانه دوران غیبت را پشت سر قرار دهند از این رهگذر مشاهده می شود که شماره معجزاتی که از امام هادی (ع) و امام حسن عسکری (ع) صادر شده، هرگز قابل مقایسه با شمار معجزات پیشوایان قبلی نبوده و به همین دلیل در دوران غیبت صغری هر چه به «غیبت کبری» نزدیکتر می شویم معجزات بیشتری از ناحیه مقدسه صادر می شود و به خصوص به صورت خبرهای غیبی در مورد زندگی شخصی افراد که در مدتی کوتاه به وقوع پیوسته، اعجاز آن آفتابی می گردد و چون این خبرها

به صورت کتبی به آن افراد رسیده و آنها به دوستان مورد اعتماد ارائه نموده‌اند، بعد از تحقق محتوای آن، معجزه بودن آنها در سطح وسیعی در میان شیعیان به ثبوت می‌رسد، از این رهگذر معجزاتی که از طرف حضرت بقیة الله (عج) در غیبت صغری به وقوع پیوسته، بیرون از حد و شمار است و جز پروردگار کسی شمار آنها را نمی‌داند، در اینجا برای خالی نبودن این کتاب از این معجزات، اسامی ۵۰ تن از افرادی را که در غیبت صغری به مشاهده معجزاتی از آن (هسته مرکزی جهان آفرینش) نائل شده‌اند به ترتیب حروف الفباء می‌شماریم:

((ابن اعجمی، ابن بادشاله، ابن قاسم بن موسی، ابو ثابت، ابو جعفر رفا، ابورجا، ابو عبدالله بن فروج، ابو عبدالله جنیدی، ابو عبدالله کندی، ابو علی اسدی، ابو القاسم بن ابی حابس، ابو القاسم بن دبیس، ابو محمد بن هارون، ابو محمد بن وجنا، احمد بن ابی الحسن، احمد بن اسحاق، اسحاق کاتب، بسامی، بلالی، جعفر بن حمدان، جعفری، حاجز، حسن بن فضل بن یزید، حسن بن نصر، حسن هارون، حسن بن یعقوب حسینی، زیدان، شمشاطی، عاصمی، عطار، علی بن احمد، علی بن محمد، علی بن محمد بن اسحاق، فضل بن یزید، قاسم بن علا، قاسم بن موسی مجروح، مرداس، مسرور طباطبائی، محمد بن ابراهیم مهزیار، محمد بن ابی الحسن، محمد بن اسحاق، محمد بن شاذان، محمد بن شعیب، محمد بن صالح، محمد بن کشمرد، محمد بن محمد، محمد بن محمد کلینی، محمد بن هارون بن عمران و هارون فزار)).

در آستان غیبت کبری

در مدت ۷۴ سال (۲۵۵-۳۲۹ هـ) از غیبت حضرت بقیة الله (عج) که غیبت صغری نامیده می‌شود، شیعیان می‌توانستند توسط نواب خاص آن حضرت پرسشها و درخواستهای خود را به پیشگاه آفتاب امامت برسانند و پاسخهای لازم را دریافت کنند و این ویژگی دوران ۷۴ ساله را از دیگر دورانهای غیبت جدا می‌سازد و عنوان «غیبت صغری» را به آن اختصاص می‌دهد.

نواب خاص حضرت ولی عصر (عج) در آن دوره عبارت بودند از:

- ۱- عثمان بن سعید، از یاران خاص امام هادی و امام حسن عسکری (ع).
- ۲- محمد بن عثمان، که بعد از پدر به این مقام نصب شده، در آخر جمادی الثانی ۳۰۴ هجری درگذشت.
- ۳- حسین بن روح نبوختی، که بعد از محمد بن عثمان به مقام نیابت خاص نصب شده و در شعبان ۳۲۶ هجری درگذشت.

۴- علی بن محمد سمري، که آخرين سفير خاص حضرت بقیةالله (عج) است و در نیمه شعبان ۳۲۹ هجری جهان را بدرود گفت.

با درگذشت چهارمین سفیر خاص، در نیابت خاص بسته شد، دیگر کسی ادعای نیابت نمی کند جز اینکه رسوا می شود.

روز نهم شعبان ۳۲۹ هجری توفیق شریف از ناحیه مقدسه صادر شد که در آن به خط حضرت ولی عصر (عج) نوشته شده بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ای علی بن محمد سمري، خداوند پاداش برادرانت را در سوگ تو افزون کند که تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت دیگر به کسی وصیت نکن که دوران غیبت دوم (غیبت کبری) فرا رسیده است...».

شش روز بعد طبق توفیق شریف علی بن محمد سمري جهان را بدرود گفت و با رحلت او غیبت صغری پایان یافت و غیبت کبری آغاز گردید.

نیمه شعبان امسال (۱۴۰۳) درست یک هزار و هفتاد و چهار سال تمام از غیبت کبری می گذرد و اینک (۱۱۴۸) سال است که سریر عدالت در انتظار اوست که ظهور کرده، مرزهای جغرافیایی را درهم ریخته حکومت واحد جهانی را براساس عدالت و آزادی بنیاد نهاده، پرچم پرافتخار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَكَلِيُّ اللَّهِ» را بر فراز کره خاکی به اهتزاز در آورده، به امید آن روز.

غیبت کبری

در مورد هیچ مسئله‌ای از مسائل حیاتی اسلام به میزان مسئله «مهدویت» روایت نرسیده است و هم‌اکنون بیش از شش هزار حدیث از پیشوایان معصوم در پیرامون وجود مقدس حضرت ولی عصر (عج) در دست داریم از این رهگذر بزرگان ما از عصر معصومین تا به امروز کتابهای بیشماری در مسائل مختلف مهدویت نوشته‌اند که در این میان مسئله غیبت از اهمیت خاصی برخوردار است و بیش از یک صد کتاب به نام غیبت یا در موضوع غیبت نوشته شده است، جالب توجه و شایان دقت است که دهها کتاب پیش از تولد حضرت ولی عصر (عج) درباره غیبت آن حضرت نگارش یافته است که در اینجا شماری از آنها را یاد می‌کنیم:

- ۱- ابواسحاق، ابراهیم بن صالح انماطی کوفی اسدی، از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) کتابی در غیبت نوشته و ابن قولویه آن را با یک واسطه از مؤلف نقل کرده است.
- ۲- ابوالحسن، علی بن حسن بن محمد طایی جرمی شاطری، معاصر حضرت موسی بن جعفر (ع) کتابی به نام الغیبة نوشته است.
- ۳- ابوالحسن، علی بن عمر اعرج کوفی، از یاران حضرت

موسی بن جعفر (ع) کتابی بنام الغیبة نوشته است.

۴- حسن بن علی بن ابی حمزه بطنینی، که در عصر امام رضا (ع) می زیست کتابی در پیرامون غیبت نوشته است.

۵- ابوالفضل، عباس بن هشام ناشری، از اصحاب امام رضا (ع) متوفی ۲۲۰ هجری است کتابی دارد به نام غیبت

۶- ابو محمد، فضل بن شاذان ازدی، از اصحاب امام رضا (ع) که عمر طولانی و بابرکتی داشته، ۱۸۰ جلد کتاب در دفاع از حریم تشیع نوشته که یکی از آنها کتاب الغیبة است، وی به سال ۲۶۰ در گذشت.

اینها نمونه‌ای چند از کتابهایی است که پیش از ولادت حضرت بقیة الله (عج) در پیرامون آن حضرت و غیبت ولی عصر (عج) تألیف شده است اما کتابهایی که بحث غیبت را در برداشته باشد بیرون از شمار است.

در این کتابها بیش از یک صد حدیث از معصومین علیهم السلام، در پیرامون غیبت حضرت ولی عصر (عج) نقل شده که در شماری از آنها تصریح شده بر اینکه او را دو غیبت است یکی کوتاه و دیگری دراز و در برخی آمده است: غیبت دوم به قدری طولانی است و طولانی می شود که جز صاحبان یقین و بینش مستقیم، همگان در حق او به تردید می افتند و برخی دیگر آمده است در غیبت دوم کسی از اقامتگاه او آگاه نیست مگر، خدمتگزارانی که به خدمت او گماشته شده اند.

تجلیات امام عصر (عج) در غیبت کبری

در توقیع شریفی که در آستانه شروع غیبت کبری به (علی بن محمد سمری) صادر شده است، برای جلوگیری از هرگونه سوء استفاده و دعوی نیابت و سفارت آمده است (هر کس ادعای مشاهده بکند پیش از خروج سفیانی و بانگ آسمانی دروغگو و افتراپرداز است).

با وجود این حدیث، تاکنون دهها نفر ادعای باییت و نیابت خاصه نموده و هزاران نفر را گمراه ساخته‌اند و این توقیع شریف به چنین افرادی نظر دارد و گرنه تاکنون هزاران نفر از شخصیت‌های علمی و دینی که هرگز احتمال خلاف واقع در حق آنها نمی‌رود به حضور آن حضرت شرفیاب شده‌اند با این تفاوت که در غیبت صغری به هنگام

تشریف آن حضرت را می‌شناختند ولی در غیبت کبری به هنگام تشریف غالباً نمی‌شناستند و بعد از جدا شدن با دلایل قطعی متوجه می‌شوند که حضرت ولی عصر (عج) بوده است، از این راهگذر مرحوم آیت الله بحر العلوم که خود از تشریف یافتگان است در توضیح توفیق شریف می‌فرماید: (ممکن است این توفیق در مورد کسانی باشد که دعوی شناخت آن حضرت را در حین رویت داشته باشند).

مرحوم شیخ طوسی می‌فرماید: «ما هرگز نمی‌توانیم ادعا کنیم که حضرت بقیه الله (عج) از همه شیعیان پوشیده است بلکه ممکن است برای خیلی از آنها ظاهر شود و کسی جز از حال خود با خبر نیست».

مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب «تنزیه الانبیاء» می‌فرماید:

هیچ مانعی ندارد که امام علیه سلام برای برخی از دوستانش که می‌داند آسیبی از ناحیه آنها نمی‌رسده ظاهر شود و این مطلبی است که کسی نمی‌تواند به خلاف آن قطع پیدا کند زیرا هیچکس راهی برای اطلاع از حال دیگران ندارد.

مرحوم سید بن طاوس پس از نقل توفیق شریف می‌فرماید:

(اگرچه امروز حضرت ولی عصر (عج) برای همگان ظاهر نیست ولی بدون تردید گروه بیشماری در غیبت کبری به محضر آن حضرت رسیده‌اند و معجزات بیّنات از آن حضرت دیده‌اند و هیچ

مانعی ندارد که گروهی به حضورش رسیده، از گفتار و کردارش بهره‌ها ببرند).

مرحوم علامه مجلسی در ذیل توقیع شریف می‌نویسد:

(شاید منظور از ادعای مشاهده در این توقیع شریف، ادعای نیابت و نقل پیام از زبان آن بزرگوار باشد).

مرحوم میرزای نوری در پایان «جنت‌المأوی» بخشی را به اثبات امکان رویت و تأویل توقیع شریف اختصاص داده است.

روی این بیان تردیدی در امکان رویت حضرت ولی عصر (عج) در زمان غیبت کبری باقی نمی‌ماند و هزاران نفر به دیدار آن کشتی نجات و مشعل هدایت نائل شده‌اند که بعد از جدا شدن با دلایل قطعی بر آنها ثابت شده که حضرت ولی عصر (عج) بوده است، تشریف برخی از علمای بزرگوار قطعی و بی‌تردید است که از آن جمله است:

- ۱- سیدبن طاووس، متوفی ۶۶۴ هجری ۲- علامه حلی، متوفی ۷۲۶ هجری ۳- مقدس اردبیلی، متوفی ۹۹۳ هجری ۴- بحر العلوم، متوفی ۱۲۱۲ هجری ۵- شیخ مرتضی انصاری، متوفی ۱۲۸۱ هجری
- و صدها نفر از علمای بزرگ در طول قرون متمادی که نقل آنها به طول می‌انجامد.

از بررسی دیدازهایی که در غیبت کبری به عمل آمده چنین نتیجه می‌گیریم که در غالب این دیدارهایی یکی از دو هدف اصلی منظور بوده است.

۱- آموزش.

۲- امداد.

غالب دیدارهای آموزشی برای موارد زیر انجام یافته.

۱- حل مشکلات علمی: چنانکه در مورد مقدس اردبیلی روی

داده.

۲- تعلیم معارف عالیہ: در ضمن دعاہای مأثورہ.

۳- پافشاری بر مسائلی کہ کمتر مورد توجه واقع می شود:

چنانکہ در مورد نماز شب، نمازهای نافله، زیارت عاشورا و زیارت جامعہ تأکید و توصیه فرموده اند.

۴- ارشاد دیگران: چنانکہ مکرر برای افراد شایسته از غیر شیعه

تجلی نموده، آنها را بہ راه راست رهنمون شده اند.

و دیدارهای امدادی غالباً بہ شکلهای زیر انجام گرفته :

۱- شفای بیمارانی کہ پزشکان پاسخ منفی داده اند، کہ نمونه های

بسیاری در تاریخ ثبت شده است.

۲- کمک مالی بہ صورت حوالہ دادن همراه با یک نشان قطعی،

کہ در موارد فراوانی اتفاق افتاده است.

۳- راهنمایی گمشدگان چنانکہ تاکنون در صدها مورد اتفاق

افتاده کہ از قافله جدا شده، راه را گم کرده با خطر هلاکت روبرو

شده، از اعماق دل بانگ «یا ابا صالح المهدی ادر کنی» بر آورده و

آن امام رئوف بہ فریادش رسیده و او را از مهلکه نجات داده است.

معجزات آن حضرت:

(ع) روایت کرده اند که در آن شب

معجزه اول:

حکیمه خاتون رضی... عنها روایت می کند که روزی به خدمت امام حسن عسکری (ع) رفتیم و زمانی از کلام گهر بار آن سرور احبا مستفیز شدم بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم، فرمود: ای عمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد امشب متولد می شود و آن شب نیمه شعبان بوده، گفتم یا بن رسول الله! از کدام یک از زوجات طاهرات این فرزند ارجمند متولد گردد؟

فرمود: از ترجس.

عرض کردم علامت حمل بروی ظاهر نیست؟ فرمود: ای عمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که بر مادرش اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت.

پس آن شب به امر آن حضرت در آنجا بیتوته کردم و قریب به نصف شب بر خواسته وضو کردم و نماز شب بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم چنان گمان بردم که صبح نزدیک است، با خود گفتم: که صبح نزدیک است که طالع می شود و آن بدر منیر که طلوع آن در این شب موعود بود نمود ناگاه آواز ابو محمد (ع) از

حجرات را شنیدم که فرمود: تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از
تخیل خود منفعل شدم و از آن خانه که شب در آن بودم بیرون و
داخل آن خانه شدم که نرجس خاتون در آنجا بود، چون به در خانه
رسیدم نرجس خاتون استقبال من کرده نزدیک به من آمد دیدم رعشه
بر بدن او افتاده، بغایت مضطرب می نمود او را در بر گرفته به سینه
خودش ملصق کرده بدرون خانه اش بردم و قل هوا... احد و انا انزلنا
و آیت الکرسی می خواندم و بر او می دمیدم که ناگاه شنیدم که
ابوالقاسم محمد مهدی صاحب الزمان (عج) از درون شکم با من در
خواندن موافقت می فرمود. چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیدم
که خانه روشن، آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والده
طاهره خود طالع گشت و بجانب قبله متولد گردید و در آن حال
روی مبارک بر زمین نهاده حضرت واجب الوجود را سجده نمود. پس
آن درّ پیکتا را برداشته در بر گرفتم و در آن حین آواز ابی محمد را
شنیدم که می فرمود: ای عمه قرّة العین مرا بیاور پس آن غنچه گلبن
رسالت را به نزد والد ماجدش بردم آن حضرت او را از من گرفته بر
ران خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف
ساعتی زبان ابی محمد (ع) را مکید و در حدیقه الشیعه مذکور است که
زبان خود را بر چشمش سود آنگاه زبان در دهانش گردانید و اذان در
گوش او گفته دست بسرش فرود آورد و بزبانوی خودش نشانید و
فرمود:

یا بُنَى أَنْطِقْ بِإِذْنِ... یعنی ای پسر من سخن گو بفرمان حق تعالی
 پس حضرت صاحب الامر (ع) اول کلامی که تکلم فرمود استعاذه بود،
 بدین عبارت که :

* أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا
 فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِالْحَقِّ وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ مَا
 فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ.
 بعد از آن فرمود :

صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمُرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
 وَ الْحَسَنَ الْمُجْتَبَى وَ الْحُسَيْنَ الشَّهِيدَ بِكَرْبَلَا وَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ
 عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ
 عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ

حکیمه خاتون روایت می کند که در آن وقت که خلف آل
 رسول، تولد نمود مرغان سبز را دیدم که بر اطراف آن خانه طواف
 می نمودند و حضرت عسکری نظر به یکی از مرغان کرده آن را نزد
 خود طلبید و فرمود: این فرزند ارجمند مرا محافظه نماید تا آن وقت که
 حق تعالی رخصت دهد او را ظاهر سازد. پس این آیه را تلاوت فرمود:

* إِنَّ اللَّهَ بِأَلْبَانِ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.

عرض کردم یابن رسول الله عجب مرغان خوش آهنگی هستند

فرمود، این مرغان سبز که می‌بینی ملائکه رحمتند و آن مرغ که بدان سفارش فرزند خود را نمودم جبرئیل بوده آنگاه فرمود: ای عمه این فرزند را نزد مادرش برسان.

كَي تَقْرَ عَيْنَهَا وَلَا تَحْزَنُ وَلَا يَعْلَمُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

پس به امر آن حضرت نور حدیقه نبوت و جلالت را به مادرش رسانیدم و در روایت دیگر وارد است که همینکه حضرت صاحب‌الامر (ع) از مادرش جدا شد، بدو زانو در آمده انگشت سبابه را به جانب آسمان برداشته شهادتین بر زبان جاری ساخت.

معجزه دوم:

ایضاً حکیمه رحمت‌الله روایت می‌کند که در وقت تولد حضرت حجت (ع) بدن اطهرش از آلودگی خون، پاک و ختنه کرده متولد شد و بر بازوی راستش نوشته بود.

جَاءَ الْحَقُّ وَذَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

معجزه سوم:

ابونصر خادم روایت می‌کند که بعد از ده روز یا سه روز از تولد حضرت حجت (عج) گذشته به‌خانه در آمدم که گهواره آن حضرت در آنجا بود چون سلام کردم، بعد از جواب فرمود:

علی بالصندل الاحمر. یعنی صندل سرخ به جهت من بیاور چون
صندل آوردم به من فرمود: العرفنی. یعنی مرا می شناسی عرض کردم
بلی یا سیدی و بهتر پسر بهتری فرمود: لیس من هذا سئلتک. یعنی از تو
این سؤال را نکردم.

عرض کردم پس تفسیر کنید تا بفهمم.
فرمود: اَنَا خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ، وَلِيٌّ يَرْفَعُ الْبَلَاءَ، عَنِ أَهْلِ وَشِيعَتِي. «یعنی من
خاتم اوصیایم که به من ولایت و وصایه ختم می شود به سبب من
بر طرف می کند، خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من».

معجزه چهارم:

ابراهیم کرخی از نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری (ع)
روایت می کند که روزی به حجره رفتم که مهد مبارک حضرت
صاحب الامر (عج) در آن بود و در آن وقت ده روز زیاد از عمر
شریف آن حضرت نگذشته بود من عطسه کردم حضرت فرمود:
يَرْحُمُكَ اللَّهُ چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه را شنیدم متهیج و
خوشحال شدم بعد از آن فرمود: ای نسیم، بشارت باد ترا که عطسه
امان است از مرگ تا سه روز.

معجزه پنجم:

حکیمه روایت می کند که روزی به حجره حضرت امام حسن عسکری (ع) رفتم تا احوال صاحب الامر (عج) را معلوم کنم و شوق بسیار به دیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت داشتم و در آن وقت آن حضرت را چهل روز از سن شریف گذشته بود دیدم که راه می رفت و بایک یک از اهل بیت خود سخن می گفت و به مثابه تکلم می فرمود: که افصح از سخن آن حضرت نشنیده بودم از مشاهده این حال در غایت متعجب گردیدم چون حضرت امام حسن عسکری (ع) به تعجب مرا دید تبسم نموده فرمود یا عمه سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت و جلالت را حق تعالی در هر روز جمعه آنقدر نشو و نما داده که غیر از ما، در سال ترقی نماید، حکیمه خاتون می فرماید هر بار که از حضرت امام حسن عسکری (ع) احوال صاحب الامر را جويا می شدم می فرمود: که آن فرزند ارجمند را از تو بر سبیل وداعت محافظت می کنم همچو آن کسی که از مادرش به وداعت محافظت نماید.

معجزه ششم:

کاهل بن ابراهیم روایت می کند که وقتی جماعت مفوضه به خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) می رفتند و من نیز به رفاقت آنها به جانب خانه آن حضرت شدم با خود گفتم حدیثی از آن

حضرت مروی است که (لَا يُدْخِلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنَ عَرَفَ مَعْرِفَتِي) سؤال می‌نمایم و چون به در سرای رفتیم جمیع مفوضه پیش رفتند و در موضعی نشسته بودم که بعد از انصراف ایشان از مجلس آن حضرت به خدمتش مشرف شوم ناگاه نظرم به حجره افتاد که پرده از درون حجره فرو گذاشته بود و خصوصیات آن خانه بر من معلوم نبود و بعد از ساعتی بادی وزید و دامن پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر طلعتش مظهر جمال یزدانی بلکه خود نور عالم افروز در آن خانه نشسته بود، توجه به جانب من نمود فرمود: یا کاهل بن ابراهیم از مهابت کلام معجزه نظام او، موی از بدنم برخواست و در غایت تحیر مانده بودم به جواب ملهم شده عرض کردم، لبیک یا سیدی پس فرمود آمده‌ای که از ولی خدا پرسی آن حدیث را که فرمود: لَا يُدْخِلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنَ عَرَفَ مَعْرِفَتِي، عرض کردم ای واللّه، فرمود: به خدا قسم که هر آینه در آیند به بهشت جماعتی که ایشان را حقه خوانند عرض کردم یا سیدی چه کسانی هستند؟ فرمود: جماعتی هستند که از کمال محبت علی بن ابیطالب (ع) به حق او قسم خورند و حال آنکه آن را و فضل آن را ندانند پس فرمود، کدام قومند که بر ایشان بعد از معرفت خدا و رسول خدا معرفت علی بن ابیطالب (ع) و ائمه واجب نباشد، یا کاهل دیگر می‌خواهی سؤال نمائی از مفروضه که در حق مادر و غ گفتند و بر ما افترا کرد بلکه دل‌های ما خزینه این اسرار مشیت حق است و مرآت جمال مطلق

آنچه حق گوید بگوئیم و به طریقی که او خواهد برویم و بجز از رضای او نجوئیم که به خطاب مَاتَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ مَخَاطِبِمْ و بدرگاه او مقرب از بندگانم و چون حدیث صاحب الامر (عج) با کاهل به اتمام رسید نظر امام حسن عسکری (ع) به کاهل افتاد و فرمود: چه نشسته که رفقای تو منتظرند برخیز پس از آنجا برخاستم متوجه راه شدیم تا به رفقا ملحق گردیدیم.

معجزه هفتم:

یعقوب بن منقوش روایت می کند که وقتی به خدمت امام حسن عسکری (ع) رفتم در خانه نشسته بود و بر طرف راستش حجره ای بود و بر در حجره پرده آویخته بود. عرض کردم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از شما کیست؟ فرمود: این پرده را بردار، چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمده گشاده رو و سفید نورانی و چشمانش سیاه و در طرف عارض مبارکش خالی و دو گیسو مانند مشک از فرس به زانوی ابومحمد نشست حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود:

این صاحب شماس است بعد از من پس از لحظه ای روی به پسر نموده فرمود، به درون رو تا وقت معلوم. پس به درون حجره رفت پس حضرت فرمود: یا یعقوب در این حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند در اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

معجزه هشتم:

احمد بن اسحق سعد الاشری روایت می کند که روزی به خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) رفتم و می خواستم که از آن حضرت معلوم نمایم که حجت خدا در روی زمین و بعد از شما که خواهد بود؟ پیش از آنکه سؤال نمایم فرمود: یا احمد بن اسحق حق تعالی هرگز روی زمین را یک لحظه از حجت خالی نمی گذارد تا روز قیامت ناچار است از حجتی که به سبب او برکات و خیرات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها به سبب او رفع شود. عرض کردم یا بن رسول الله، بعد از شما خلیفه کیست؟ حضرت بعد از استماع این سخن برخاسته به خانه رفت و پسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آورد و فرمود یا احمد چون نزد ما عزیز و محترم بودی این پسر را به تو نشان نمودم این هم نام محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد. عرض کردم علامت امامت او چه باشد که دلم بدان آرام گیرد؟ پس از آن پسر را دیدم به سخن درآمد و به زبان عربی فصیح فرمود:

أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ وَ أَنَا الْمُتَّقِمُ وَ أَنَا الْمَهْدِيُّ وَ أَنَا الْقَائِمُ وَ أَنَا الْخَاتَمُ وَ أَنَا الَّذِينَ أَمَلَاهَا عَدْلًا كَمَا مَلَّتْ ظُلْمًا وَ جُورًا. یعنی منم بقیه ائمه معصومین (ع) در روی زمین و منم انتقام کشنده از اعداء دین و منم که هدایت خلق خواهم کرد منم که دنیا به وجود من قائم و برپا است که ائمه اثنی عشر به من ختم شده است و منم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد گردانم وقتی که پر از ظلم و جور شده باشد.

ابوالادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری (ع) بود، روایت می‌کند که حضرت ابو محمد را خدمت می‌کردم و رقعہ‌ها را شهر به شهر می‌بردیم پس روزی در بیماری از دنیا رحلت فرمود به خدمت آن حضرت رفتم و رقعہ‌ها را نوشت و فرمود که این نامه‌ها را گرفته به مدائن بروید، بدرستی که پانزده روز مدت سفر تو خواهد بود و چون روز پانزدهم به سُرْمَن رَای داخل شوی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید. عرض کردم یا سیدی در آن وقت امام و پیشوای ما که خواهد بود؟ فرمود: آن کسی که جواب رقعہ‌ها را از تو طلب نماید او قائم مقام و جانشین من خواهد بود، عرض کردم یا سیدی زیاده کن. فرمود: آنکسی که بر من نماز کند. عرض کردم زیاده کن. فرمود: آنکه میان طلب نماید. پس به موجب فرموده آن حضرت به مدائن رفتم و رقعہ‌ها را بردم و جوابهای آنها را گرفته مراجعت به سُرْمَن رَای نمودم و روز پانزدهم همچنانکه آن حضرت فرموده بود داخل شدم و صدای گریه و زاری از خانه آن حضرت شنیدم. به تعجیل خود را به در خانه آن حضرت رسانیدم. برادرش جعفر بن علی را برادر سرای آن حضرت دیدم و شیعیان جمع شده آنها تغذیه می‌کردند و آن حضرت را در آن حال غسل می‌دادند. من با خود گفتم اگر امام این است، امامت او باطل است، زیرا که مکرر او را دیده‌ام شرب خمر می‌کرد و قمار می‌باخت و تنبور می‌زد پس من نیز پیش رفته وی را تغذیه گفتم. از من احوال جواب کتابتها مطلق نپرسید.

دانستم که او امام نیست. در آن حین شخصی بیرون آمده و به جعفر گفت: یا سیدی برادرت را کفن کرده‌ام برخیز و بروی نماز کن. پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بر دور او جمع شده بودند که در آن حین کودکی گندمگون، تنگ موی، گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر را گرفته کشید و فرمود: ای عم به عقب آی که من به نماز کردن پدرم اولی‌تر از توام. جعفر به عقب آمده و رنگ و روی او چون خاک گردید. پس آن کودک پیش رفته نماز کرد و چون آن حضرت را دفن نمودند آن کودک به من فرمود:

جواب رقعہ‌ها کہ با تو است بیاور جواب نامہ‌ها را بدو دادم و با خود گفتم این هر دو علامت ظاهر گردید و همین پیش من بوده پس پیش جعفر رفتم و احوال آن کودک را از وی پرسیدم گفت به خدای که هرگز او را ندیده بودم و نشسته بودم کہ جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال حضرت امام حسن عسکری (ع) را پرسیدند. ایشان را از وفات آن حضرت خبر دادند. پس گفتند امام بعد از او کیست جماعت اشاره به جعفر بن علی کردند آن جماعت بر او سلام کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیه کردند و گفتند با ما نامہ‌هاست و مالی نیز آورده‌ایم اکنون تو بگوی کہ آن رقعہ‌ها از کیست و مال چند است جعفر از استماع این سخن برخاست و جامہ خود را بیفشاند و گفت خلق می‌خواهند کہ ما دعوی غیبت کنیم در آن حین خادمی از جانب صاحب‌الامر (عج) بیرون آمد و گفت با شما رقعہ‌های فلان و فلان

است و همیانست که در آن هزار دینار طلا دارد بدهید. پس ایشان
رقعه‌ها و مال را داده به خادم گفتند آن کسی که ترا فرستاده است او
امام و حجت خدا است بر خلق جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه رفته،
حال با وی بگفت معتمد کس فرستاده و مادر کودک را طلب کرد.
مادر انکار نمود و ایشان در گفتگو بودند خبر رسید که یحیی بن
خاقان به موت فجا بمرد. معتمد با سپاه خود بدان مشغول شدند، ترک
مادر کودک کردند.

بیست و پنج روایت

۱- جابر بن عبدالله انصاری گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی از فرزندان من خواهد بود نام او نام من و کنیه او کنیه من است، وی از همه مردمان به من شبیه تر است، وی مدتی از انظار پنهان خواهد شد و در این غیبت گروهی از مردم در حیرت و سرگردانی خواهند افتاد. پس از مدتی از پشت پرده بیرون می گردد و همچون ستاره فروزانی می درخشد و زمین را از عدل و داد پر می کند، همچنان که از جور و ستم پر شده باشد.

۲- صالح بن عقبه از پدرش و او از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی از فرزندان من خواهد بود. او را غیبتی است که گروهی از طول آن در حیرت خواهند افتاد. وی ذخایر پیغمبران را خواهد آورد و زمین را پر از عدل می کند بعد از اینکه از جور پر شده باشد.

۳- ابن عباس می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابیطالب امام امت من و جانشین من بر آنها می باشد، قائم منتظر از فرزندان اوست که زمین را پس از ظلم و جور از عدل و داد پر خواهد کرد. به خداوندی که مرا برستی برانگیخت معتقدین به امامت وی در زمان غیبتش از کبریت احمر گران بهاتر هستند، در این هنگام جابر بن عبدالله انصاری برخاست و عرض کرد: یا رسول الله قائم

که از فرزندان شما خواهد بود غیبت خواهد کرد؟ فرمود: آری. به

خداوند سوگند پروردگار مؤمنین را به غیبت او آزمایش خواهد کرد و کافران را از بین می‌برد. ای جابر غیبت وی سری از اسرار خداوند است که علت آن از مردم مخفی شده است. اینک در خود شکی راه نده زیرا که شک و حیرت در این باره کفر است.

۴- ابوبصیر از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت رسول (ص) فرمود: مهدی از فرزندان من است وی با من همنام و کنیه خواهد بود او از نظر آفرینش و اخلاق به من شبیه است او را غیبتی خواهد بود که گروهی از طول غیبت گرفتار حیرت و سرگردانی خواهند شد، بعد از مدتی مانند ستاره روشنی طلوع خواهد کرد و زمین را که از جور و ظلم پر شده باشد پر از عدل و مهربانی می‌سازد.

۵- شیخ صدوق در کمال‌الدین به سند خود از عبدالعظیم حسنی از امام علی‌النقی (ع) به نقل از پدران عالیقدرش از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) روایت نموده که فرمود: قائم ما غیبتی طولانی خواهد داشت. شیعیان را چنان می‌بینم که برای پیدا کردن او دشت و دمن را زیر پا گذارند و او را پیدا نکنند. بدانید آنها که در غیبت وی در دین خود ثابت بمانند و از طول غیبتش منکرش نشوند روز قیامت با من خواهند بود. آنگاه فرمود: چون قائم ما ظهور کند بیعت هیچکس در گردن وی نمی‌باشد. از این رو ولادتش پوشیده خواهد ماند و خودش از نظرها پنهان می‌شود.

۶- نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده که امیرالمؤمنین به امام حسین (ع) فرمود: فرزند نهمی تو قیام به حق می کند و دین را پایدار می دارد و عدل را گسترش می دهد. امام حسین (ع) عرض کرد. یا امیرالمؤمنین آنچه فرمودی تحقق خواهد یافت؟ فرمود: آری به خداوندی که محمد (ص) را به مقام پیغمبری برانگیخت و او را بر همه مخلوقات برتری داد لیکن پس از غیبتش وضعی پیش می آید که جز دوستان مخلص ما و مؤمنین پاک سرشت که نور ایمان و محبت مادر لوح دلشان نقش بسته کسی در عقیده دینی خود ثابت نمی ماند.

۷- در کمال الدین از عبدالله ابی عقیف شاعر نقل کرده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: چنان می بینم که شما شیعیان همه جا را در جستجوی مهدی زیر پا گذارید و او را نیابید. در کتاب مزبور به طریق دیگر نیز این روایت را نقل کرده است، در کتاب غیبت شیخ از عبایه اسدی روایت نموده که گفت: از آن حضرت شنیدم. می فرمود: چه حالی خواهید داشت وقتی که بی امام بمانید و گروهی از شما از عقیده بعضی دیگر تبری جویند؟

۸- در غیبت شیخ این حدیث از دو راوی دیگر هم روایت شده و در غیبت نعمانی از راوی دیگری هم نقل کرده و در اختصاص مفید از راوی دیگر هم آورده است و در کمال الدین نیز از اصغ ابن نباته

روایت نموده که آن حضرت قائم آل محمد را نام برد و فرمود: وی غیبتی خواهد کرد که مردم می گویند خدا را چه حاجتی به آل محمد است؟ این حدیث در آن کتاب با طریق دیگر هم ذکر شده و نیز در کتاب مزبور است که زید ضخم گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: شما چون چهارپایان عقب چراگاه روید و آن را پیدا نکنید و هم در آن کتاب از اصبع بن نباته نام برده روایت کرده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) صاحب الامر از وطن و کسانش دور است و تنها بسر می برد.

۹- شیخ در کتاب غیبت از اعمش از ابی وائل روایت می کند که گفت امیرالمؤمنین به فرزندش حسین (ع) نگاه کرد و گفت: این فرزند من آقاست چنانکه خدا او را آقا نامیده بزودی از نسل وی مردی بوجود می آید که همان پیغمبرتان و در صورت و سیرت شبیه به او می باشد. در وقتی که مردم از خود غافل باشند و حق را از میان برند و ستمگری پیشه سازند قیام می کند.

از قیام وی اهل آسمان و ساکنان زمین فرحناک می شوند، او زمین را پر از عدل می کند، چنانکه پر از ظلم و ستم باشد.

۱۰- شیخ صدوق در کتاب کمال الدین از ابوسعید عقیصا،

روایت می کند که چون امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد و مردم نزد وی می آمدند عده ای حضرتش را از صلح با معاویه سرزنش کردند. فرمود: وای بر شما نمی دانید مقصود من چه بود. صلح من با

معاویه از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد و غروب می‌کند برای شیعیانم بهتر است. نمی‌دانید که من امام شما هستم و اطاعت از فرمان من بر شما واجب است و به فرموده پیغمبر یکی از دو آقای اهل بهشت می‌باشم، گفتند چرا می‌دانیم، فرمود: نمی‌دانید که چون خضر (ع) کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را به قتل رسانید و دیوار را استوار نمود باعث خشم موسی بن عمران (ع) شد که حکمت آن کار بر او پوشیده بود ولی نزد خداوند عمل خضر کاری موافق حکمت و صحیح بود، نمی‌دانید (چنین مقدر شده) که هر یک از ما ائمه سازش با سلطان زمانش را به گردن می‌گیرد و جز قائم ما که عیسی روح الله پشت سر او نماز می‌گزارد و خداوند ولادت او را از مردم پوشیده می‌دارد و خود وی از نظرها پنهان خواهد شد تا چون ظهور کند.

بیعت هیچکس در گردن وی نباشد او مجبور نشود در برابر سلاطین زمانش سکوت نموده و با آنها بیعت و سازش کند او فرزند نهمی برادرم حسین پسر فاطمه بانوی بانوان است. خداوند در طول غیبت عمر او را طولانی گرداند آنگاه با قدرت کامله خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر سازد تا همه بدانند که خداوند بر همه چیز توانا است.

۱۱- و نیز در آن کتاب از امام صادق (ع) از آن حضرت روایت

نموده که حضرت امام حسین (ع) فرمود: پسر نهمین من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران دارد و او قائم ما اهل بیت است که

خداوند در یک شب کار او را اصلاح می کند و وسائل ظهور او را فراهم آورده و یاران او را نزد او گرد آورد.

۱۲- در کمال الدین از امام حسین (ع) روایت شده که فرمود: ما دوازده مهدی داریم اول آنها امیرالمؤمنین (ع) و آخر آنها نهمین فرزند من است او امامی است که قیام به حق می نماید خداوند زمین را پس از آنکه با کفر و بی دینی اهلس مرده باشد بوسیله او زنده می کند و هم بوسیله او دین حق (اسلام) را بر همه ادیان غالب می گرداند هر چند مشرکان نخواهند. او غیبتی دارد که در آن مردم بسیاری از دین برمی گردند و گروهی دیگر بر دین حق اسلام ثابت باشند. برخی از روی سرزنش به آنها می گویند: اگر راست می گویند موقع ظهور امام زمان شما چه وقت است.

«أَمَّا إِنَّ الصَّابِرَ فِي غَيْبَتِهِ عَلَى الْأَذَى وَ التَّكْذِيبِ بِمَنْزِلَةِ الْمُجَاهِدِ بِالسَّيْفِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ». آگاه باشید آنها که در غیبت وی با تحمل رنجها و تکذیب بی دینان بر عقیده خود ثابت می مانند مثل کسانی هستند که با شمشیر در رکاب رسول خدا جهاد کردند.

۱۳- همچنین در کمال الدین از عبدالله بن عمر روایت کرده که گفت: از حسین بن علی (ع) شنیدم می فرمود: اگر جز یک روز از عمر دنیا باقی نمانده باشد خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا مردی از اولاد من قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید چنانکه پر از ظلم و ستم شده باشد. اینطور نیز از پیغمبر شنیدم.

۱۴- در غیبت شیخ طوسی از عبدالله بن شریک حدیث مفصلی نقل می‌کند که مختصر آن اینست امام حسین (ع) از کنار جماعتی از بنی‌امیه که در مسجد پیغمبر (ص) نشسته بودند گذشت و رو به آنها کرد و فرمود:

بدانید که به خدا قسم: عمر دنیا به پایان نمی‌رسد تا اینکه خداوند مردی از نسل من برانگیزد و هزار نفر از شما را به قتل رساند و با آن هزار نفر، هزار نفر دیگر و با آن هزار نفر نیز هزار نفر دیگر. من عرض کردم، فدایت شوم اینان اولاد فلان و فلان می‌باشند و با این تعداد که فرمودید نمی‌رسند. فرمود: در آن زمان از صلب هر یک از بنی‌امیه عده‌ای بسیار خواهند بود و بزرگ آنها نیز از خودشان می‌باشد.

۱۵- حمزه بن حران از سعید بن جبیر روایت کرده که او گفت از حضرت سجاد (ع) شنیدم می‌فرمود: در قائم ما خصلتهائی از شش پیغمبر که عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، ایوب و محمد (ص) وجود دارد. طول عمر از نوح، مخفی بودن ولادت و کناره‌گیری از مردم از ابراهیم، خوف و تقیه از موسی، اختلاف مردم از عیسی و فرج از ابتلا از ایوب و خروج با شمشیر از محمد (ص)، راوی می‌گوید: از آن حضرت بار دیگر شنیدم می‌فرمود: ولادت قائم ما از انظار مردم پنهان است و حتی مردم خواهند گفت او هنوز متولد نشده است. قائم هنگامی که خروج کند تحت بیعت کسی نخواهد

بود.

۱۶- علی بن ابراهیم از عمرو بن ثابت روایت می کند که حضرت سجاد (ع) فرمود: هر کس در هنگام غیبت قائم ما به دوستی ما ثابت بماند خداوند به وی اجر هزار شهید مانند شهدای بدر خواهد داد.

۱۷- عبدالله بن عطا می گوید: به حضرت باقر (ع) عرض کردم شیعیان شما که در عراق زیادند و در میان اهل بیت هم کسی مانند شما نیست. امام باقر (ع) فرمود: سخنان بی سر و ته افراد بدون اراده در گوش تو اثر کرده به خداوند قسم من صاحب شما نیستم. صاحب شما آن کسی است که ولادتش از نظر مردم مخفی است.

۱۸- محمد بن سنان از صفوان بن مهران روایت کرده که حضرت صادق (ع) فرمود: هر کس به امامت ائمه اقرار کند و به امامت مهدی عقیده نداشته باشد، مانند این است که به همه پیغمبران معتقد باشد ولی نبوت حضرت رسول (ص) را انکار کند. خدمت حضرت صادق عرض کردند: مهدی از فرزندان تو کدام است. فرمود: پنجمین نفر از فرزندان هفتمی که شخصش از نظر شما پنهان است و بردن نامش هم بر شما جایز نیست.

۱۹- محمد بن خالد یرقی از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق (ع) فرمود: نزدیکترین اعمال و پسندیده ترین افعال نزد خداوند در هنگام غیبت ولی عصر انتظار فرج است و این برای افرادیست که در غیبت ولی عصر گرفتار تردید نشوند و بدانند که با

غیبت حجت خدا عهد و میثاق پروردگار باطل نشده و حجت از بین نرفته است و اما سخت‌ترین غضب خداوند بر افرادی قرار خواهد گرفت که حجت خدا را نیابند و در مورد او گرفتار شک و تردید گردند. خداوند چون می‌دانست دوستان او در هنگام غیبت حجتش گرفتار تردید نخواهند شد او را از انظار پنهان کرد و در غیر این صورت ولی عصر را از انظار غایب نمی‌ساخت و کسانی که منکر غیبت حجت خداوند باشند از اشرار مردم محسوب می‌شوند.

۲۰- سعد بن عبدالله از علی بن جعفر روایت می‌کند که موسی بن جعفر (ع) فرمود: هر گاه نفر پنجم از اولاد هفتم از میان شما رفت. در این هنگام از خدا بترسید و متوجه دین خود باشید که شما را از راه راست منحرف نکنند. فرمود: ای برادران صاحب این امر به اندازه‌ای غیبتش طول خواهد کشید که گروهی از معتقدین به اهل بیت (ع) هم از او برمی‌گردند و این محنتی است که خداوند بندگان خود را بوسیله آن آزمایش می‌کند و اگر پدران و اجداد شما می‌دانستند دین بهتری از این هست از او متابعت می‌کردند. علی بن جعفر فرمود: عرض کردم ای سید من پنجمین از اولاد هفتم کدام است فرمود: ای برادر عقل شما این موضوع را درک نمی‌کند و اگر زنده ماندید او را خواهید دید.

۲۱- شیخ صدوق در کتاب «علل الشرایع» و عیون اخبار الرضا از حسن بن فضال و او از پدرش از حضرت امام رضا (ع) روایت

می کند که فرمود: گویا شیعه را در موقع از دست دادن سومین امام از فرزندانم می بینم که از هرسو او را جستجو کنند، نیابند. عرض کردم یابن رسول الله برای چه؟ فرمود: برای اینکه امام آنها غایب می گردد. عرض کردم چرا غایب می شود؟ فرمود: برای اینکه وقتی باشمشیر قیام می کند بیعت هیچ پادشاهی در گردن او نباشد. شیخ صدوق در کمال الدین از حضرت عبدالعظیم حسنی نقل می کند که گفت: خدمت امام محمدتقی (ع) رسیدم تا درباره قائم از وی سؤال کنم که آیا مهدی اوست. حضرت پیش از من به سخن پرداخت و فرمود: منتظر او باشند! و در موقع ظهورش فرمانبرداری او کنند. او فرزند سوم من است و به خدائی که محمد را به پیغمبری و ما را به امامت برگزیده است قسم یاد می کنم که اگر جز یک روز از عمر دنیا نمانده باشد، خداوند آن روز را چندان دراز گرداند تا او ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد. خداوند متعال کار او را در یک شب اصلاح نماید چنانکه مشکل موسی کلیم را در یک شب اصلاح کرد.

یعنی از ساحل مصر به وادی ایمن آمد تا مگر برای گرم کردن زنش آتشی ببرد ولی وقتی آمد خداوند در همانجا او را پیغمبر گردانید و چون مراجعت نمود پیغمبر بود، آنگاه فرمود: بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج امام زمان است.

۲۲ - صفر بن ابی دلف گوید از حضرت هادی (ع) شنیدم

می فرمود: امام بعد از من فرزندانم حسن است و بعد از وی هم فرزندش قائم خواهد بود که زمین را پس از جور و ستم، پراز عدل و داد می کند.

۲۳- علی بن ابراهیم از علی بن عبدالقفار روایت می کند هنگامی که حضرت جواد از دنیا رفتند، شیعیان برای حضرت هادی (ع) نوشتند که امر امامت در دست کیست؟ حضرت برای آنان نوشتند: مادامی که خودم در قید حیات باشم امامت در اختیار خودم خواهد بود و پس از اینکه مقدرات پروردگار درباره من جاری گردد، جانشین من در میان شما ظاهر می شود ولیکن درباره امام پس از جانشین من چه کار خواهید کرد.

۲۴- ابو جعفر صدوق از محمد بن عثمان عمری روایت می کند که ما در حدود چهل نفر در خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) بودیم و امام فرزندش را به ما نشان داد و فرمود: این بعد از من بر شما امام است و شما هم از وی متابعت کنید و اگر مفارقت نمائید در دین هلاک خواهید گردید ولیکن این را هم بدانید که بعد از امروز او را نخواهید دید. راوی گوید: ما از منزل بیرون شدیم و پس از چند روز حضرت در گذشت.

۲۵- از محمد عثمان عمری روایت کرده که وی گفت از پدرم شنیدم که از حضرت امام حسن عسکری (ع) پرسیدند: از پدرانت روایت شده زمین تا روز قیامت از حجت خالی نخواهد بود و هر کس

بمیرد در حالی که نسبت به امام زمانش معرفت نداشته باشد، در جهل و نادانی مرده است. حضرت فرمود: آری این حدیث درست است. عرض کردم: یا بن رسول الله پس حجت و امام بعد از شما کیست؟ فرمود: فرزندانم محمد بعد از من امام است و هر کس بمیرد و معرفت به او نداشته باشد جاهل از دنیا رفته است. آگاه باشید وی غیبتی خواهد داشت که گروهی از نادانان در غیبت او دچار حیرت خواهند شد و اهل باطل هم به هلاکت خواهند رسید و اشخاصی که وقت ظهور او را تعیین کنند، تکذیب می شوند. پس از مدتی ظهور خواهد کرد، من اینک می بینم که پرچمها بالای سر او در اهتزاز هستند.

آنانکه به خدمت حضرت بقیةالله روحی و ارواح العالمین له الفداه رسیده‌اند

در باب هفتم از کتاب نجم‌الثاقب یک صد حکایت در این زمینه نقل شده و در کتاب مهدی موعود ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی رضوان‌الله تعالی علیه که آقای علی دوانی آن را ترجمه کرده است، باب بیست و سوم (۱) ۵۷ حکایت و در فصل پنجم از باب چهاردهم کتاب منتهی‌الامال به ۲۳ حکایت اکتفاء شده است ولی ما چون قصد اختصار داریم در اینجا پانزده حکایت از آنها را نقل خواهیم کرد.

حکایت اول:

مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین نقل می‌کند که من با علامه بحر العلوم به درس آقای باقر بهبهانی می‌رفتیم و با او درسها را مباحثه می‌کردیم و غالباً من درسها را برای سید بحر العلوم تقریر می‌نمودم، تا اینکه من به ایران آمدم، پس از مدتی بین علماء و دانشمندان شیعه سید بحر العلوم به عظمت و علم معروف شد، من تعجب می‌کردم و با خود می‌گفتم او که این استعداد را نداشت، چطور به این عظمت رسید تا آنکه موفق به زیارت عتبات عالیات عراق شدم، در نجف اشرف سید بحر العلوم را دیدم، در آن مجلس مسئله‌ای عنوان شد، دیدم جداً او

دریای مواجی است که باید حقیقتاً او را بحر العلوم نامید. روزی در خلوت از او سؤال کردم آقا ما که با هم بودیم. آن وقتها شما این مرتبه از استعداد و علم را نداشتید بلکه از من در درسها استفاده می کردید، حالا الحمدلله می بینم در علم و دانش فوق العاده اید؟!!

فرمود: میرزا ابوالقاسم جواب سؤال شما از اسرار است. ولی به تو می گویم، اما از تو تقاضا دارم که تا من زنده ام به کسی نگوئید. من قبول کردم ابتدا اجمالاً فرمود: چگونه اینطور نباشد و حال آنکه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده، گفتم چگونه خدمت آن حضرت رسیدید؟ فرمود: شبی به مسجد کوفه رفته بودم دیدم آقایم حضرت ولی عصر (عج) مشغول عبادت است ایستادم و سلام کردم جوابم را مرحمت فرمود و دستور دادند که پیش بروم من مقداری جلو رفتم ولی ادب کردم زیاد جلو نرفتم. فرمود: جلوتر بیا. پس چند قدمی نزدیکتر رفتم باز هم فرمود: جلوتر بیا. من نزدیک شدم تا آنکه آغوش مهر گشود و مرا در بغل گرفت و به سینه مبارکش چسبانید، در اینجا آنچه خدا خواست به این قلب و سینه سرازیر شود، سرازیر شد.

حکایت دوم:

عالم بزرگوار صاحب کتاب وسائل الشیعه و چند کتب علمی دیگر مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداة می نویسد: من در زمان کودکی که ده سال داشتم مبتلا به مرض سختی شدم که همه از

درمانم عاجز ماندند. اقوامم دور بستم جمع شده بودند و برای از بین رفتن من گریه می کردند و یقین داشتند که من می میرم.

در آن شب پیغمبر و دوازده امام (ع) را دیدم که دور من ایستاده اند و به آنها سلام کردم و بایک یک آنها مصافحه نمودم و بین من و امام صادق (ع) سخن مذاکره شد که در خاطر من ماند، ولی یادم هست که آن حضرت در حق من دعا کردند و وقتی با حضرت ولی عصر ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء مصافحه می کردم گریستم و گفتم ای آقا و مولای من می ترسم با این کسالت و مرض بمیرم و موفق به تحصیل علم و عمل به آن نشوم. فرمود: نترس در این مرض نخواهی مرد. خدا تو را شفای دهد و عمر طولانی می کنی. آنگاه ظرف آبی که در دست مبارکش بود به من داد، من از آن آب آشامیدم و فوراً شفا یافتم و آن مرض بکلی از من برطرف شد. خویشاوندان و اقاربم تعجب کردند و همه متحیر بودند تا آنکه پس از چند روز آنها را از این قضیه مطلع نمودم.

حکایت سوم:

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب از عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی شاگرد اهل سرّ سید بحر العلوم نقل می کند که فرمود:

در خدمت سید بحر العلوم به حرم مطهر عسکریین در سامرا مشرف شدیم و ما چند نفر بودیم که با او نماز می خواندیم در رکعت دوم بعد

از تشهد که می خواست برای رکعت سوم برخیزد حالتی به او دست داد که توفقی نمود بعد از چند لحظه برخواست بعد از نماز همه ماها تعجب کردیم و نمی دانستیم چرا آن عالم بزرگ در وسط نماز توقف کرد ولی کسی از ما جرأت نداشت که از او سؤال کند. وقتی برگشتیم به منزل و سر سفره نشستیم یکی از سادات به من اشاره کرد که علت آن توقف را سؤال کنم؟ گفتم: تو از من به آن جناب نزدیکتری سید بحر العلوم رضوان الله تعالی متوجه ما شد و فرمود: با هم چه می گوئید؟ من که از همه رویم به آن جناب بازتر بود گفتم: این سید می خواهد بداند سر آن توقف در حال نماز چه بود؟ فرمود: من وقتی در حال نماز بودم، دیدم حضرت بقیة الله ارواحنا فداء، برای زیارت پدر بزرگوارشان وارد حرم مطهر شدند من از مشاهده جمال مقدسش مبهوت شدم و آن حالت به من دست داد، تا آنکه آن حضرت از حرم بیرون رفتند.

حکایت چهارم:

علامه نوری در کتاب نجم الثاقب نقل می کند که سید جعفر پسر سید بزرگوار سید باقر قزوینی که دارای کرامات بود گفت:
 من با پدرم به مسجد سهله می رفتیم، نزدیک مسجد سهله که رسیدیم به پدرم گفتم: این حرفها که مردم می گویند هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله برود حضرت ولی عصر (عج) را می بیند، معلوم نیست اصلی داشته باشد. پدرم غضبناک شد و گفت: چرا اصلی

نداشته باشد. اگر چیزی را تو ندیدی اصلی ندارد و مرا بسیار سرزنش کرد. بطوریکه من از گفته خود پشیمان شدم، در این موقع وارد مسجد سهله شدیم. در مسجد کسی نبود ولی وقتی پدرم در وسط مسجد ایستاد که نماز استعاثه را بخواند، شخصی از طرف مقام حضرت حجت (عج) نزد او آمد. پدرم به او سلام کرد و با او مصافحه نمود. پدرم به من گفت: این کیست؟ گفتم: آیا او حضرت بقیةالله (عج) است؟ فرمود: پس کیست؟ من از جا حرکت کردم و به اطراف دنبال او دویدم ولی احدی را در داخل و خارج مسجد ندیدم.

حکایت پنجم:

مرحوم آیت الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی از مراجع معروف زمان ما است. او مکرر خدمت حضرت بقیةالله (عج) رسیده که من جمله قضیه زیر است (در کتاب گنجینه دانشمندان از علامه متبوع آقای حاج سید محمد حسن میرجهانی) نقل می کند که او فرمود:

یکی از علمای زیدی مذهب به نام بحر العلوم که در یمن سکونت داشت و منکر وجود مقدس حضرت بقیةالله ارواحنا فدا، بود. به علماء و مراجع آن وقت نامه ها نوشت و از آنها برای اثبات وجود مقدس آن حضرت دلیل می خواست. آنها به او جواب می دادند ولی او قانع نمی شد. تا اینکه نامه ای برای مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی نوشت و از ایشان جواب خواست. مرحوم آقای آیت الله اصفهانی در جواب نامه نوشته بودند که اگر شما به نجف بیائید پاسخ شما را

شفاهی خواهم داد، لذا بحر العلوم یمنی با فرزندش سیدابراهیم و جمعی از مریدانش به نجف مشرف شدند و بحر العلوم به خدمت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رسید و به او گفت: من طبق دعوت شما به این مسافرت آمده‌ام امید است جوابی را که وعده فرموده‌اید به من بدهید تا استفاده کنم. مرحوم آیت الله اصفهانی فرمودند: فردا شب به منزل ما بیایید تا جواب سؤال را بدهم. بحر العلوم و پسرش شب بعد به منزل مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی رفتند. پس از صرف شام و نقل مطالبی درباره وجود مقدس آن حضرت و رفتن میهمانان دیگر و متفرق شدن آنها و گذشتن نیمی از شب مرحوم سید ابوالحسن به نوکرشان مشهدی حسین فرمودند: چراغ را بردار و به بحر العلوم و فرزندش گفتند برویم تا خود آن حضرت را ببینیم. آقای میرجهانی فرمودند: ما که آنجا حاضر بودیم خواستیم با آنها برویم. آیت الله اصفهانی فرمودند: شما نیایید، فقط بحر العلوم با پسرش بیایند. آنها رفتند، ما نفهمیدیم که به کجا رفتند ولی فردای آن روز که من بحر العلوم یمنی و فرزندش را ملاقات کردم و از جریان شب قبل سؤال نمودم. او گفت: بحمد الله ما مشرف به مذهب شما شدیم و معتقد به وجود مقدس حضرت ولی عصر (عج) گردیدیم. گفتم چطور؟ فرمود: آقای آیت الله اصفهانی حضرت ولی عصر (عج) را به ما نشان داد. پرسیدم چگونه او حضرت بقیه الله را به شما نشان داد؟ گفت: وقتی ما از منزل بیرون آمدیم نمی دانستیم به کجا می رویم تا آنکه در

خدمت آیت‌الله اصفهانی به وادی‌السلام وارد شدیم. در وسط وادی‌السلام محلی بود که آن را مقام حضرت ولی‌عصر (عج) می‌گفتند. آیت‌الله اصفهانی وقتی به در مقام رسید چراغ را از مشهدی حسین گرفت و تنها مرا با خود به داخل مقام برد، در آنجا وضویش را تجدید کرد. پسر من به اعمال او می‌خندید. آنگاه چهار رکعت نماز در آن مقام خواند و کلماتی گفت که آن را نفهمیدیم ناگهان دیدیم آن فضا روشن شد، در اینجا پسرش می‌گفت در این موقع من بیرون مقام ایستاده بودم پدرم با مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی داخل مقام بودند، پس از چند دقیقه صدای پدرم را شنیدم که صیحه‌ای زد و غش کرد نزدیک رفتم دیدم آیت‌الله اصفهانی شانه‌های پدرم را می‌مالد تا بهوش بیاید. وقتی از آنجا برگشتیم پدرم گفت: حضرت ولی‌عصر (عج) را دیدم و او مرا مشرف به مذهب شیعه اثنی‌عشری فرمود و بیشتر از این خصوصیات ملاقاتش را نگفت و پس از چند روز به یمن برگشت و چهار هزار نفر از مریدانش را شیعه دوازده امامی کرد.

حکایت ششم:

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم‌الثاقب از محی‌الدین اربلی نقل می‌کند که او می‌گفت: من نزد پدرم نشسته بودم شخصی که نزد او بود چرت می‌زد تا آنکه عمومه از سرش افتاد دیدیم در سرش علامت ضربت‌های شمشیر است. پدرم از او سؤال کرد که اینها چیست؟ گفت: اینها ضربت‌هایی است که در جنگ صفین بر سرم وارد شد.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع) واقع شده و خیلی با زمان ما فاصله دارد و تو که در آن زمان نبوده‌ای. گفت: چند سال قبل من به طرف مصر می‌رفتم در بین راه مردی از قبیله غره با من رفیق شد و همانطور که می‌رفتیم سخن از هر جا به پیش می‌آمد و با هم حرف می‌زدیم تا اینکه از تاریخ جنگ صفین سخن به میان آمد. او گفت: اگر من در جنگ صفین می‌بودم شمشیرم را از خون علی (ع) و یارانش سیراب می‌کردم. من هم گفتم: اگر من هم در آن روز می‌بودم شمشیرم را از خون معاویه و یارانش سیراب می‌کردم و الان من و تو اصحاب علی (ع) و معاویه‌ایم بیا با هم جنگ کنیم. خلاصه شمشیرها را کشیدیم و جراحتهای زیادی بر یکدیگر وارد کردیم تا آنکه من از شدت جراحت بیهوش روی زمین افتادم. ناگهان دیدم مردی با سر نیزه‌اش مرا بیدار می‌کند، چشمم را که باز کردم دیدم مردیست سوار اسب، از اسب پیاده شد و دست مبارک را بر جراحتهای من مالید. فوراً تمام زخمهای من خوب شد و فرمود: اینجا باش و بعد غایب شد. چند لحظه بیشتر نگذشت که دیدم برگشته و سر آن رفیق من که طرفدار معاویه بود به یک دست گرفته و مهار اسب او را به دست دیگر دارد می‌آید و به من فرمود: این سر دشمن تو است. تو ما را یاری کردی ما هم به کمک تو آمدیم و خدا هر که او را یاری کند یاری می‌نماید. من گفتم: شما کیستید؟ فرمود: من حجة ابن الحسن صاحب الزمانم و به من فرمود: هر که سؤال کرد که این

آثار زخم در سرت چیست بگو این ضربت صفین است.

حکایت هفتم:

مرحوم حاجی نوری رحمت الله علیه در کتاب نجم الثاقب نقل می کند که عالم فاضل شیخ باقر کاظمی معروف به آل طالب گفت که مرد مؤمنی بنام شیخ حسین رحیم از خانواده معروف به آل رحیم نقل می کرد و همچنین این قضیه را عالم کامل فاضل عابد مصباح الاتقیا شیخ طه که فعلاً امام جماعت مسجد هندی است و مورد اعتماد خاص و عام است نقل کرد که شیخ حسین رحیم مردی بود پاک طینت و از مقدسین و متدینین.

او مبتلا به مرض ریوی بود که با سرفه اش خون بیرون می آمد و در عین حال مبتلا به فقر و تنگدستی عجیبی بود، حتی قوت روزانه خود را نداشت. غالباً برای تهیه غذا به اطراف نجف اشرف نزد بادیه نشینان می رفت و از آنها چیزی می گرفت. در این گیرودار چون ازدواج نکرده بود و هنوز جوان بود، عاشق دختری که در همسایگی آنها بود گردید ولی چون او فقیر و مریض بود، به او آن دختر را نمی دادند. لذا فوق العاده ناراحت و مهموم و مغموم شده بود. این ابتلاعات یعنی فقر و مرض و عشق بقدری به او فشار آورده بود که تصمیم گرفت عملی را که در نجف برای قضاء حوائج معروف است انجام دهد و آن این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود

و خدمت حضرت بقیةالله ارواحنا فدا، برسد و از آن حضرت حوائجش را بگیرد. بالاخره چهل شب چهارشنبه این عمل را انجام داد.

مرحوم شیخ باقر کاظمی فرمود: شیخ حسین خودش می گفت من چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه رفتم و دقت کردم که حتی یک شب تعطیل نشود. شب چهارشنبه آخر که از شبهای زمستان و ابری و تاریک بود و باد تندی با نم باران می آمد من به مسجد کوفه رفتم و چون از سینهام خون می آمد و وسیله جلوگیری آن را نداشتم، همان بیرون مسجد در روی دکه‌ای که کنار در مسجد است نشستم و اتفاقاً چیزی نداشتم که به خودم بیچم تا سرما نخورم. فقط مختصری قهوه آورده بودم و آتشی درست کرده بودم تا چند فنجان قهوه بخورم. کسی آن اطراف نبود، فوق العاده دلتنگ بودم، غصه‌ام زیاد شده بود و دنیا در مقابل چشمم تاریک شده بود. خدایا چهل شب چهارشنبه‌است به اینجا می آیم، نه کسی را دیده‌ام، نه چیزی برایم ظاهر شد و نه حوائجم برآورده گردیده است. این همه مشقت و رنج کشیده‌ام، چه شبهایی که با ترس و لرز خود را به امیدى به این مسجد رساندم ولی هیچ خبری نشد، در این فکرها بودم خواستم فنجان قهوه بریزم و بخورم دیدم مرد عربی از طرف در اول مسجد متوجه من شد و به طرف من می آمد، وقتی از دور او را دیدم ناراحت شدم و با خود گفتم که این مرد از عربهای بادیه، از اهالی اطراف مسجد است. نزد من می آید که قهوه را بخورد و مراد در این شب تاریک بی قهوه

بگذارد و ناراحتی مرا زیادتیر کند. آخر من بسیار کم قهوه آورده
 بودم، به هر حال به من رسید و سلام کرد و اسم مرا برد و در مقابل من
 نشست از اینکه اسم مرا می دانست تعجب کردم زیرا من او را هرگز
 ندیده بودم، بعد با خود فکر کردم که شاید او از افرادیست که در
 اطراف نجف اشرف زندگی می کند و من بر آنها وارد می شدم و
 میهمان آنها می گردیدم. لذا از او پرسیدم از کدام طایفه عرب هستی؟
 گفت: من از بعضی از آنها هستم. بعد از آن من از هر یک از طوایف
 عرب که در اطراف نجف اشرف بودند سؤال کردم و گفتم: شما از
 آن قبیله هستی؟ گفت: نه، از آنها نیستم. من عصبانی شدم او را
 مسخره کردم و گفتم تو از طریطری ای و این کلمه ای بود که معنائی
 نداشت و من آن جمله را از روی ناراحتی به او گفتم ولی او ناراحت
 نشد و تبسمی کرد و گفت بر تو حرجی نیست. من اهل هر کجا باشم،
 بگو تو برای چه به اینجا آمده ای؟ گفتم: به تو فایده ندارد که بدانی
 چرا من اینجا آمده ام. گفت: چه ضرر دارد برای تو که به من بگوئی
 برای چه به اینجا آمده ای؟ من از حُسن خُلق او و خوب حرف زدنش
 تعجب کردم! و از او خوشم آمد! و کم کم هر چه بیشتر حرف می زدم
 محبتم به او زیادتیر می شد، تا آنکه توتون برداشتم و برای او چپق
 (سبیل) چاق کردم و به او دادم. او گفت خودت بکش. من نمی کشم.
 بعد برای او یک فنجان قهوه ریختم و به او دادم. او از من گرفت و لب
 زد و به من داد و گفت تو این را بخور. من گرفتم و آنرا خوردم ولی

آن‌ا محبتش در دلم زیادت‌ر شد. به او گفتم ای برادر خدا امشب تو را
 برای من رسانده که مونس من باشی. آیا می‌آیی با هم برویم کنار قبر
 حضرت مسلم بن‌شینیم؟ گفت: بلی می‌آیم، ولی تو باید شرح حال
 خودت را برایم نقل کنی. گفتم: ای برادر سرگذشتم را برای تو نقل
 می‌کنم: من مرد فقیر و ناداری هستم، از آن روزی که خود را شناختم
 تا به حال فقیر و بی‌چیز بوده‌ام. ضمناً چند سال است که از سینه‌ام
 خون می‌آید و علاجش را نمی‌دانم و از طرف دیگر زن ندارم و به
 دختری از اهل محله خودمان علاقمند شده‌ام که او را به من نمی‌دهند.
 در این حال ملاها به من گفته‌اند: اگر بخواهی به حوائجت برسی
 متوسل به حضرت صاحب‌الزمان (عج) بشو، و چهل شب چهارشنبه در
 مسجد کوفه بیتوته کن که آن حضرت را خواهی دید و حاجتت را
 خواهی گرفت و امشب شب چهارشنبه آخر است که چیزی ندیده‌ام.
 این همه زحمت کشیده چیزی ملتفت نشده‌ام، این است حوائج من. او
 گفت: اما سینه تو خوب می‌شود و آن زن را به همین زودی به تو
 می‌دهند و اما فقرت همین‌طور است تا از دنیا بروی. من متوجه این‌که او
 این‌گونه حرف می‌زند نشدم و به او گفتم کنار قبر حضرت مسلم
 نمی‌رویم؟ گفت: برخیز برویم و جلو من افتاد و رفتیم. وقتی وارد
 مسجد شدیم به من گفت دو رکعت نماز تحیت مسجد نمی‌خوانی؟
 گفتم: چرا، او جلو ایستاد و من هم با فاصله‌ای عقب سر او ایستادم و
 مشغول نماز شدم. وقتی سوره حمد را می‌خواندم دیدم او بنحوی

مشغول قرائت است که مثل قرائت و حال او را ندیده بودم. با خودم گفتم شاید او حضرت صاحب الزمان (عج) باشد و در حال نماز بود، ولی نور عظیمی به او احاطه کرده بود که من نمی توانستم او را ببینم، ولی قرائت او را می شنیدم و بدنم می لرزید، می خواستم نمازم را قطع کنم ولی از ترس آن حضرت قطع نکردم و به هر نحوی که بود نمازم را تمام کردم اما بعد از نماز دیدم آن نور بالا رفت. مشغول گریه شدم و از آن حضرت به خاطر اسائه ادبی که در بیرون مسجد کرده بودم عذر خواستم و گفتم ای آقای من به من وعده دادی که به کنار قبر حضرت مسلم برویم. در بین اینکه این جمله را می گفتم دیدم آن نور به طرف قبر حضرت مسلم حرکت کرده، من هم عقب او رفتم. نور در فضای زیر گنبد حضرت مسلم قرار گرفت و او آنجا بود که من مشغول گریه و زاری بودم تا آنکه صبح شد و آن نور به آسمان عروج فرمود، بعد از این جریان سینه ام خوب شد و پس از چند روز آن دختر را به من دادند ولی فقرم همچنان به حال خود باقی است.

حکایت هشتم:

جمال الدین زهدری در حله مبتلا به فلج شدیدی شده بود. اقوام و فامیلش او را به اطباء زیادی نشان دادند که شاید معالجه شود ولی هر چه آنها بیشتر او را معالجه می کردند، او کمتر عافیت می یافت. بالاخره وقتی از معالجه اش مأیوس شدند، تصمیم گرفتند که او را یک شب در مقام حضرت صاحب الزمان (عج) که در حله است دخیل

کنند، آنها اینکار را کردند و حضرت صاحب الزمان (عج) بر او ظاهر شد و او را از مرض فلج شفا مرحمت فرمود. در اینجا مرحوم مجلسی از مرحوم جمال‌المله و الدین عبدالرحمن عمانی نقل می‌کند که او می‌گفت: وقتی این قضیه بین مردم معروف شد، بخاطر سابقه دوستی شدیدی که بین من و صاحب قضیه بود به خانه او رفتم تا حکایت واصل جریان را از زبان خود او بشنوم.

او قضیه را این چنین بیان کرد و گفت: همانگونه که اطلاع دارید من مبتلا به مرض فلج بودم ولی آن شب که مرا به مقام حضرت بقیه‌الله ارواحنا فدا، برده بودند، چیزی نگذشت که دیدم مولایم حضرت صاحب الزمان (عج) از در مقام وارد شد. من سلام کردم. جواب مرحمت کرد و به من فرمود: برخیز. عرض کردم آقا جان یک سال است که قدرت حرکت ندارم. باز فرمود: به اذن خدای تعالی برخیز و زیر بغل مرا گرفت و به من در ایستادن کمک کرد. من برخوایم در حالی که هیچ اثری از کسالت در من نبود و به کلی مرض فلج از من بر طرف شده بود و آن حضرت غایب گردید. وقتی مردم مرا در این حال دیدند و متوجه شدند که حضرت بقیه‌الله مرا شفا داده‌اند به سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند و بردند ولی دوستان مرا به خانه بردند و لباسم را عوض کردند.

«نقل از کتاب کفایت‌الموحدین سید طبرسی نوری»

حکایت نهم:

حاجی نوری رحمت‌الله در کتاب نجم‌الثاقب می‌نویسد: عالم جلیل و فاضل نبیل صالح عدل که کمتر دیده شده برای او نظیر و بدیل حاجی ملا محسن اصفهانی که مجاور کربلا بود و در امانت و دیانت و انسانیت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف است. گفت: سید سند عالم عامل مؤید سید محمد قطیفی نقل می‌کرد که: شبی از شبهای جمعه با یکی از طلاب به مسجد کوفه رفتم ولی در آن زمان رفت و آمد در آن مسجد بسیار خطرناک بود زیرا دزدهای فراوانی در آن اطراف بودند و رفت و آمد زوار هم کم بود. وقتی داخل مسجد شدیم، در مسجد جز یک طلبه که مشغول دعا بود، کس دیگری نبود. مشغول اعمال آنجا شدیم، سپس در مسجد را بستیم و پشت در آنقدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم دیگر کسی نمی‌تواند در را باز کند و داخل شود. من و رفیقم در محلی که به دکه القضا، معروف است رو به قبله نشستیم و مشغول دعا و عبادت شدیم. آن طلبه که مرد صالحی بود با صوت حزین نزد باب‌القیل نشسته مشغول خواندن دعای کمیل بود. هوا بسیار صاف بود، ماه هم کامل بود، نور ماه به فضای مسجد تابیده بود و مرا فوق‌العاده مجذوب خود کرده بود. ناگهان متوجه شدیم که بوی عطر عجیبی فضای مسجد را پر کرد. عطری که بهتر از مشک و عنبر بود. بعد از

آن دیدم شعاع نوری که نور ماه را هم تحت الشعاع قرار داده مثل خورشید در فضای مسجد ظاهر شد. آن طلبه که با صدای بلند دعای کمیل می خواند ساکت شد و به آن بوی عطر و آن نور متوجه گردید. در این موقع شخصی با جلال و عظمت خاصی از دری که ما آن را بسته بودیم در لباس اهل حجاز که روی شانهاش سجاده اش افتاده بود وارد مسجد شد. او با وقار عجیبی به طرف مقبره حضرت مسلم (ع) رو کرده بود و می رفت ما بی اختیار مبهوت جمال او بودیم و دلمان از جا کنده شده بود. وقتی به ما رسید سلام کرد، رفیقم به قدری مبهوت شده بود که قدرت بر جواب سلام را نداشت ولی من سعی کردم تا به زحمت جواب سلام او را دادم. وقتی از مسجد خارج شد وارد صحن حضرت مسلم گردید. ما به حال عادی برگشتیم و گفتیم این شخص که بود و از کجا داخل مسجد شد. از جا حرکت کردیم و به طرف صحن حضرت مسلم رفتیم دیدیم آن طلبه که آنجا نشسته بود پیراهن خود را پاره کرده و مثل زن بچه مرده گریه می کند. از او پرسیدیم چه شده که اینطور گریه می کنی؟ گفت چهل شب جمعه است که برای زیارت جمال مقدس حضرت بقیه الله ارواحنا فداء، به این مسجد آمده ام و موفق به آرزویم نشده ام تا امشب که ملاحظه کردید آن حضرت تشریف آوردند و بالای سر من ایستادند و فرمودند: چه می کنی من از هیبت و عظمت او زبانم بند آمد نتوانستم چیزی بگویم تا از من عبور کردند و رفتند وقتی ما برگشتیم و پشت

در را ملاحظه کردیم دیدیم سنگها و آجرها همانگونه که ما پشت در ریخته بودیم دست نخورده و در بسته است.

حکایت دهم:

چون یکی از کسانی که به محضر مقدس حضرت ولی عصر (عج) رسیده و اکثر کتبی که در این موضوع نوشته‌اند، این قضیه را با شور عجیبی متذکر شده‌اند که: جناب علی بن مهزیار که قبرش در اهواز است و زیارتگاه عموم است و بقعه و بارگاهی دارد، می‌گوید: نوزده صفر هر ساله به مکه مشرف می‌شدم تا شاید خدمت مولایم حضرت ولی عصر (عج) برسم، ولی در این سفرها هر چه بیشتر تفحص کردم کمتر موفق به اثربابی از آن حضرت گردیم، بالاخره مأیوس شدم و تصمیم گرفتم که دیگر به مکه نروم. وقتی که دوستان عازم مکه بودند، به من گفتند: مگر امسال به مکه مشرف نمی‌شوی؟ گفتم: نه امسال گرفتاری‌هایی دارم و قصد رفتن به مکه را ندارم. شبی در عالم خواب دیدم که به من گفته شد: امسال بیا سفرت را تعطیل نکن که انشاالله به مقصدت خواهی رسید. من با امیدی مهبای سفر شدم. وقتی رفقا مرا دیدند، تعجب کردند؟! ولی به آنها از علت تغییر عقیده‌ام چیزی نگفتم تا آنکه به مکه مشرف شدیم. اعمال حج را انجام دادم و در این مدت دائماً در گوشه مسجد الحرام تنها می‌نشستم و فکر می‌کردم، گاهی با خودم می‌گفتم آیا خوابم درست است یا خیالاتی بوده که در خواب دیده‌ام. یک روز که سر در گریبان فرو برده بودم

و در گوشه‌ای نشسته بودم، دیدم دستی بر شانه‌ام خورد، شخصی که گندم‌گون بود که به من سلام کرد و گفت: اهل کجائی؟ گفتم: اهل اهوازم. گفت: ابن خصیب را می‌شناسی؟ گفتم: خدا رحمتش کند از دنیا رفت. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» مرد خوبی بود به مردم احسان زیادی می‌کرد، خدا او را بیامرزد.

سپس گفت: علی بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، خودم هستم. گفت: اهلاً و مرحبای پسر مهزیار، تو خیلی زحمت کشیدی. برای زیارت مولایت حضرت ولی عصر (عج) به تو بشارت می‌دهم که در این سفر به زیارت آن حضرت موفق خواهی شد. برو با رفقاییت خداحافظی کن و فردا شب در شعب ابی طالب بیا که من منتظر تو هستم تا تو را خدمت آقا ببرم. من با خوشحالی فوق‌العاده‌ای به منزل رفتم و وسایل سفر را جمع کردم و با رفقا خداحافظی نمودم و گفتم برایم کاری پیش آمده است که باید چند روزی به جائی بروم و آن شب به شعب ابی طالب رفتم. دیدم او در انتظار من است، او و من سوار شتر شدیم و از کوههای عرفات و منی گذشتیم و به کوههای طائف رسیدیم. به من گفت پیاده شو تا نماز شب بخوانیم من پیاده شدم و با او نماز شب خواندیم و باز سوار شدیم و راه را ادامه دادیم تا طلوع فجر دمید پیاده شدیم و نماز صبح را خواندیم. من از جا حرکت کردم و ایستادم هوا قدری روشن شده بود. به من گفت بالای آن تپه چه می‌بینی؟ گفتم: خیمه‌ای را می‌بینم که تمام این صحرا را روشن کرده

است. گفت: بلی درست است، منزل مقصود همانجا است. جایگاه مولا و محبوب همانجا است. آنوقت گفت: برویم. گفتم شترها را چه بکنیم؟ گفت: آنها را آزاد بگذار، اینجا محل امن و امان است و با او تا نزدیک خیمه رفتیم. به من گفت: تو صبر کن و خودش قبل از من وارد خیمه شد و چند لحظه بیشتر طول نکشید که بیرون آمد و گفت: خوشا بحالت به تو اجازه ملاقات دادند وارد شو. من وارد خیمه شدم دیدم آقائی بسیار زیبا با بینی کشیده و ابروهای پیوسته و بر گونه راستش خالی بود که دلها را می برد. با کمال ملاحظت و محبت احوال مرا پرسید و فرمود: پدرم با من عهد کرده که در شهرها منزل نکنم بلکه تا موقعی که خدا بخواهد در کوهها و صحراها بسر ببرم تا از شر جباران و طاغوتها محفوظ باشم و زیر بار فرمان آنها نروم تا وقتی که خدا اجازه فرجم را بدهد. من چند روز مهمان آن حضرت در آن خیمه بودم و استفاده از انوار و علومش می کردم تا آنکه خواستم به وطن برگردم مبلغ پنجاه هزار درهم داشتم. خواستم به عنوان سهم امام تقدیم حضورش کنم. فرمود: از قبول نکردنش ناراحت نشوی این بعلت آن است که تو راه دوری در پیش داری و این پول مورد احتیاج تو خواهد بود. پس خداحافظی کردم و به طرف اهواز حرکت کردم و همیشه به یاد آن حضرت و محبتهای او هستم و آرزو دارم باز هم آن حضرت را زیارت نمایم.

«نقل از کتاب (اکمال الدین) مرحوم شیخ صدوق»

حکایت یازدهم:

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر آیت‌الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری رضوان‌الله علیه مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند. شیخ انصاری فرمود: با بودن سیدالعلماء، مازندرانی که از من اعلم‌تر است و در بابل زندگی می‌کند. من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی‌دهم، لذا خود شیخ انصاری نامه‌ای برای سیدالعلماء، به بابل نوشت و از او خواست که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه و شیعه را به عهده بگیرد. سیدالعلماء در جواب نامه شیخ انصاری نوشت درست است من وقتی نجف بودم و با شما مباحثه می‌کردم از شما در فقه قوی‌تر بودم ولی چون مدتها است که در بابل زندگی می‌کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده‌ام، شما را بر خود اعلم می‌دانم لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید. شیخ انصاری در عین حال فرمود: من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (عج) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد. روزی معظم‌له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه‌اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت، او

در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد چیست؟ (این مسئله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد، در هیچ کتابی عنوان نشده است) لذا شیخ انصاری عرض کرد که چون در کتابها این بحث عنوان نشده است من هم نمی‌توانم جواب عرض کنم، فرمود: حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شده و مردی مسخ گردیده، زنش باید چه کند؟ شیخ انصاری عرض کرد به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد ولی اگر شوهر به صورت جماد در آمده باشد باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده در آمده است. آن آقا سه مرتبه فرمود: انت المجتهد، انت المجتهد، انت المجتهد.

یعنی: تو مجتهدی و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت. شیخ انصاری می‌دانست که ایشان حضرت ولی عصر (عج) هستند و به او اجازه اجتهاد داده‌اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: این آقا را دریابید. شاگردان برخاستند، هر چه گشتند کسی را ندیدند. لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه‌اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

« نقل از کتاب گنجینه دانشمندان جلد ۸ »

حکایت دوازدهم:

جمعی از ثقات و شیعیان در بلاد حله نقل کرده‌اند که: مردی

به نام اسماعیل بن حسن هرقلی که اهل قریه‌ای از اطراف حله به نام هرقل بود نقل کرده که در جوانی روی ران چپ من غده‌ای بیرون آمده بود که هر سال فصل بهار می‌ترکید و چرک و خون زیادی از آن می‌ریخت و این کسالت مرا از همه کارها باز داشته بود. یک سال که فشار و ناراحتیم بیشتر شده بود به حله آمدم و خدمت جناب سید بن طاووس رسیدم و از مرض و کسالتم به ایشان شکایت کردم، آن سید بزرگوار تمام اطباء و جراحان حله را جمع کرد و شورای پزشکی تشکیل داد، آنها بالاتفاق گفتند: این غده در جانی بیرون آمده که اگر عمل شود اسماعیل به احتمال قوی می‌میرد و لذا ما جرأت نمی‌کنیم که او را عمل کنیم. جناب سید بن طاووس به من فرمود: قصد دارم در این نزدیکی به بغداد بروم، تو هم با ما بیا تا تو را به اطباء آنجا هم نشان بدهم، شاید آنها بتوانند تو را معالجه کنند. من اطاعت کردم و در خدمتش به بغداد رفتم. جناب سید بن طاووس اطباء و جراحان بغداد را هم با نفوذی که داشت جمع کرد و کسالت مرا به آنها گفت. آنها هم شورای پزشکی تشکیل دادند و مرا دقیقاً معاینه کردند و بالاخره نظر پزشکان حله را تأیید نمودند و از معالجه من خودداری کردند. من خیلی دلگیر شدم، متأسف بودم که باید تا آخر عمر با این درد و مرض که زندگیم را سیاه کرده بسوزم و بسازم. جناب سید بن طاووس به گمان آنکه من برای نماز و اعمال عبادیم متأثرم به من فرمود:

خداى متعال نماز تو را با اين نجاست كه تو به آن آلوده‌اى قبول مى‌كند و اگر به اين درد صبر كنى خدا به تو اجر مى‌دهد و تو متوسل به ائمه اطهار و حضرت ولّى عصر (عج) بشو تا آنها به تو شفا عنایت كنند. من گفتم پس اگر اينطور است به سامرا مى‌روم و پناهنده به ائمه اطهار (ع) مى‌شوم و رفع كسالتى را از حضرت بقیة الله مى‌خواهم و لذا وسايل سفر مهيا كردم و به طرف سامرا رفتم و چون به آن مكان شريف رسيدم اول به زیارت حرم مطهر امام هادى (ع) و حضرت امام حسن عسکرى (ع) مشرف شدم و بعد به سرداب مطهر حضرت ولّى عصر ارواحنا فداء رفتم و شب را در آنجا ماندم و به درگاه خداى تعالى بسيار ناليدم و به حضرت صاحب الامر (عج) استغاثه كردم. صبح به طرف دجله رفتم خود را شستشو كردم، غسل زیارت نمودم و ظرفى را پراز آب كردم و برخواستم كه به طرف حرم مطهر ائمه اطهار براى زیارت بروم اما هنوز در خارج شهر بودم كه چهار سوار را دیدم به طرف من مى‌آیند و چون در اطراف سامرا جمعى از سادات و شرفاء، خانه داشتند گمان كردم كه اين چهار سوار از آنها هستند من كنارى رفتم تا آنها عبور كنند ولّى وقتى به من رسيدند دیدم دو جوان كه به خود شمشير بسته‌اند و تازه محاسنشان روئیده بود و ديگرى پيرمردى بسيار تميز و نيزه‌اى در دست داشت و چهارمى مردى بود كه شمشير حمايل کرده و تحت الحنك انداخته و نيزه‌اى بدست گرفته، آن دو جوان در طرف چپ اين شخص ايستادند و پيرمرد در طرف

رآست او ایستاد و آن مرد نیزه بدست وسط را در حالتی که سرنیزه را
 به زمین گذاشته بود ایستاد و به من سلام کردند. من جواب دادم، آن
 شخص به من فرمود: فردا از اینجا می روی؟ عرض کردم بله. فرمود:
 پیش بیا تا زخمت را ببینم، من در دلم گفتم اینها که اهل بادیه هستند از
 نجاسات پرهیزی ندارند، من هم تازه غسل کرده ام و لباسهایم هنوز تر
 است اگر دستشان را به لباس من نمی زدند بهتر بود. بهر حال من هنوز
 در این فکر بودم که آن شخص خم شد و مرا به طرف خود کشید و
 دستش را به آن زخم گذاشت و فشار داد که احساس درد کردم.
 سپس دستش را برداشت و بر روی زین مانند اول نشست. آنپیر مرد به
 من گفت: افلحت یا اسماعیل، افلحت یا اسماعیل. یعنی ای اسماعیل
 رستگار شدی. من گفتم: شما رستگارید. در ضمن تعجب کردم که آنها
 اسم مرا از کجا می دانند؟! باز همان پیر مرد گفت: رستگار و خلاص
 شدی، این امام زمان است؟ من با شنیدن این جمله دویدم و ران
 مقدسش و رکابش را بوسیدم و گفتم از تو هرگز جدا نمی شوم. باز به
 من فرمود: برگرد مصلحت تو در برگشتن است. گفتم من هرگز از تو
 جدا نمی شوم. آن پیر مرد گفت: ای اسماعیل شرم نمی کنی امام زمانت
 دو بار به تو فرمودند برگرد و تو اطاعت نمی کنی. من ایستادم آنها
 چند قدم از من دور شدند، حضرت بقیة الله ارواحنا فداء ایستاد و رو به
 من کرد و فرمود: وقتی به بغداد رسیدی مستنصر خلیفه عباسی تو را
 می طلبد و به تو عطائی می دهد. از او قبول نکن و به فرزندم رضی بگو

که نامه‌ای به علی بن عوض درباره تو بنویسد و من به او سفارش می‌کنم که هر چه بخواهی به تو بدهد و من همانجا ایستادم و سخنان آن حضرت را گوش دادم. آنها بعد از این کلمات حرکت کردند و رفتند و از نظرم غایب شدند اما دیگر نمی‌توانستم از کثرت غم فراق به طرف سامرا بروم، همانجا نشستم و گریه می‌کردم و از دوری آن حضرت اشک می‌ریختم. (حقیر گوید در اینجا باید واعظه شهیر مرحوم حاج شیخ احمد کافی خراسانی رحمه‌الله علیه را یاد کنیم که با چه لحن زیبایی داستان را نقل می‌کرد و با آن حالت مخصوص به خود در اینجا از زبان هرقلی این شعر را می‌خواند).

ای ساربان آهسته‌ران آرام‌جانم می‌رود

آن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

بالاخره پس از ساعتی حرکت کردم و به سامرا رفتم. جمعی از اهل شهر که مرا دیدند گفتند: چرا حالت متغیر است؟ با کسی دعوا کرده‌ای. گفتم نه، ولی شما بگوئید که این اسب سواران که بودند؟ گفتند: ممکن است از سادات و بزرگان این منطقه باشند. گفتم: آنها از بزرگان این منطقه نبودند. یکی از آنها حضرت ولی عصر (عج) بود. گفتند: کدام یکی از آنها؟ من آن حضرت را معرفی کردم، گفتند: زخمت را به او نشان دادی؟ گفتم بلی او خودش آن را فشار داد و درد هم گرفت. آنها ران مرا باز کردند اثری از آن زخم نبود. من خودم هم تعجب کردم و به شک افتادم و گفتم شاید پای دیگرم زخم

بوده لذا پای دیگرم را باز کردم باز هم اثری نبود!
 مردم که متوجه شدند که من به برکت آن حضرت شفا یافته‌ام
 دور من جمع شدند و پیراهنم را پاره کردند و اگر جمعی مرا از دست
 مردم خلاص نمی‌کردند زیر دست و پای مردم از بین می‌رفتم، این
 جنجال و سر و صدا به گوش ناظر بین‌النهرین رسید. او آمد و ماجرا را
 با جمیع خصوصیات سؤال کرد و رفت و منظورش این بود که ماجرا
 را به بغداد بنویسد. بالاخره من شب در آنجا ماندم و صبح جمعی از
 دوستان مرا مشایعت کردند و من به طرف شهر بغداد حرکت کردم و
 رفتم. روز بعد به بغداد رسیدم دیدم جمعیت زیادی سر پل بغداد جمع
 شده‌اند و هر که از راه می‌رسد اسمش و خصوصیاتش را سؤال
 می‌کنند و منتظر کسی هستند و چون مرا دیدند و نام مرا سؤال
 کردند و مرا شناختند، به سر من هجوم آوردند، لباسی را که تازه
 پوشیده بودم پاره کردند و بردند و نزدیک بود که مرا هلاک کنند
 که سید رضی‌الدین با جمعی رسیدند و مردم را دور کردند و مرا
 نجات دادند. بعدها معلوم شد که ناظر بین‌النهرین جریان را به بغداد
 نوشته و او مردم را خبر کرده است. سید رضی‌الدین به من گفت آن
 مردی که می‌گویند شفا یافته توئی؟ گفتم بلی. از اسب پیاده شد پای
 مرا باز کرد و دقیق آن را نگاه کرد و چون قبلاً هم زخم را دیده بود
 و حالا اثری از آن نمی‌دید گریه زیادی کرد و غش کرد و بیهوش
 افتاد. وقتی به حال آمد به من گفت وزیر قبل از آمدن تو مرا طلبید و

گفته که از سامرا کسی می آید که خدا بوسیله حضرت بقیه الله (عج) او را شفا داده و او بانو آشنا است. زود خبرش را برای من بیاور. بالاخره مرا نزد وزیر که از اهل قم بود برد و به وزیر گفتم این مرد از دوستان برادر من است. وزیر رو به من کرد و گفت: قصهات را نقل کن. من قصه ام را از اول تا آخر برای او نقل کردم. وزیر اطبائی را که قبلاً مرا دیده بودند جمع کرد و به آنها گفتم شما این مرد را دیده اید و می شناسید؟ همه گفتند بلی او مبتلا به زخمی است که در رانش می باشد. وزیر به آنها گفت علاج او چیست؟ همه گفتند علاج او منحصرأدر بریدن است و اگر آن را ببرند مشکل است، اسماعیل زنده بماند. وزیر پرسید بر فرض که جراحی شود و زنده بماند چقدر مدت لازم دارد که جای آن خوب شود؟ همه گفتند لااقل دو ماه مدت لازم است که جای آن زخم خوب شود ولی جای آن سفید و بدون آنکه موئی بیرون آید آیا باقی می ماند. وزیر از آنها پرسید شما چند روز است که زخم او را دیده اید؟ گفتند ده روز قبل او را معاینه کرده ایم. وزیر گفت نزدیک بیائید و ران مرا برهنه کرد و به آنها نشان داد. اطباء تعجب کردند، یکی از آنها مسیحی بود گفت: به خدا قسم این معجزه حضرت مسیح (ع) است. بالاخره این خبر به گوش خلیفه رسید، او وزیر را طلبید و دستور داد مرا نزد او ببرند. وزیر مرا نزد خلیفه (مستنصر بالله) برد و او به من گفت که جریان را نقل کن. من جریان را برای او نقل کردم، به خادمش دستور داد کیسه پولی را

که هزار دینار در آن بود به من بدهد، من قبول نکردم. خلیفه گفت از که می ترسی؟ گفتم از آنکه مرا شفا داده زیرا خود آن حضرت به من فرموده‌اند که از مستنصر چیزی قبول نکن، خلیفه بسیار مکدر شد و گریه کرد.

«این بود جریان اسماعیل هرقلی که در کتب متعددی نقل شده است، حاجی نوری در نجم‌الثاقب و علامه اربلی در کشف‌الغمه می گوید: این قضیه در حله بسیار معروف است.»

حکایت سیزدهم:

زمانیکه علامه بحر العلوم در مکه معظمه سکونت داشت، با وجود اینکه از بستگان و ارادتمندان به دور بود، ولی او از هر گونه بذل و بخشش به مستمندان و محتاجان و نیز تأمین مایحتاج طلاب فروگذار نمی کرد.

روزی پیشکار آن بزرگوار به ایشان خبر می دهد که دیگر دینار و درهمی اندوخته باقی نمانده و باید فکری کرد. اینک دنباله ماجرا را از زبان این شخص می شنویم: سید(ره) به این گفته پاسخی فرمود. عادت ایشان در مکه چنین بود که هر صبحگاه به طواف کعبه مشرف می شد و پس از آن مراجعت فرموده، در اطاق مخصوص خود اندکی استراحت می نمود و در همان موقع قلبانی بر ایشان مهیا می نمودم و ایشان عادتاً آن را می کشید و سپس به اطاق دیگر می رفت تا به تدریس پردازد. فردای آن روز چون از طواف برگشت و من چون همیشه قلبان را حاضر کردم، ناگهان صدای در آمد، سید به شدت مضطرب گردید و به من گفت قلبان را از اینجا بردار و خود با سرعت همانند پیشخدمتان به سوی در شتافت و آن را گشود. مرد جلیل القدری که به گونه اعراب بود داخل گردید و در اطاق مخصوص سید نشست و سید هم با کمال ادب و کوچکی نزدیک در اطاق

نشست آن دو ساعتی با هم خلوت کردند و با یکدیگر مکالمه داشتند و چون آن بزرگوار برخاست، سید نیز با شتاب در را گشود و دست آن شخص را بوسه زد و سپس او را بر شتر که در آنجا خوابانیده بود سوار کرد، مهمان رفت و سید باز گشت، اما رنگ چهره‌اش تغییر کرده بود. در همان حال حواله‌ای را که در دست داشت به من داد و فرمود: این حواله را نزد فلان مرد صراف که در کوه صفا دکان دارد ببر و هر چه داد بگیر و بیاور. من حواله را گرفتم نزد شخص ممهود رفتم. او چون آن را دید بوسید و گفت: چند نفر برابر حاضر کن. من چهار نفر حاضر کردم و آن مرد صراف به اندازه‌ای که آنان قدرت داشتند دینارها را در کیسه‌ها ریخت و باربرها بر دوش کشیدند و به منزل رفتیم. یکی از روزها تصمیم گرفتم نزد آن صراف بروم تا از احوال او جویا گردم و نیز از صاحب حواله اطلاعی حاصل کنم اما چون به صفا رسیدم مغازه‌ای ندیدم و از شخصی جویای آن صراف شدم. در پاسخ گفت: در این مکان تا کنون چنین صراف‌ی که می‌گوئی دیده نشده، دانستم که این نیز یکی دیگر از اسرار الهی و عنایات و الطاف حضرت ولی عصر (عج) بوده است.

حکایت چهاردهم:

در زمانهائی حکومت بحرین تحت استعمار اروپائیا و ابرقدرتها بود و چون می‌خواستند که مردم مسلمان را هم راضی نگهدارند یک مرد سنی ناصبی را حاکم آنجا قرار داده بودند. این حاکم وزیری

داشت که در دشمنی با شیعیان فوق العاده شدید بود و چون اهل بحرین اکثر شیعه و محب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند، طبعاً نسبت به آنها نیز ابراز عداوت می نمود و دائماً شیعیان را اذیت می کرد، حیللهائی برای سرکوب و از بین بردن آنها می نمود. یک روز وزیر به نزد حاکم رفت و اناری را به او نشان داد که روی آن با خط برجسته طبیعی نوشته شده بود. «لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله». حاکم وقتی چشمش به این انار افتاد و خوب به آن دقیق شد و کاملاً یقین کرد که این نوشته ها طبیعی روی آن انار نوشته شده رو به وزیر کرد و گفت: این انار دلیل محکمی است بر بطلان مذهب شیعه که می گوید: علی خلیفه بلا فصل پیغمبر اکرم (ص) است به نظر تو ما با آنها حالا چه بکنیم.

وزیر گفت: شیعیان مردمان متعصبی هستند، حتی دلایل محکمی را هم زیر بار نمی روند. بنابراین بزرگان آنها را حاضر کن و به آنها این انار را نشان بده و آنها را مخیر کن که یکی از این سه کار را بکنند، یا از مذهب بی اساس خود برگردند و یا با ذلت جزیه بدهند و یا مردان آنها کشته شوند و زنهای آنها اسیر گردند و یا جوابی برای انار که قطعاً جوابی ندارد، بیاورند. حاکم رأی آن وزیر خبیث را پسندیده و به علماء و بزرگان شیعه اعلام کرد که باید در فلان روز همه در دربار جمع شوند که می خواهم موضوع مهمی را با شما در میان بگذارم. وقتی همه جمع شدند حاکم انار را به شیعیان نشان داد و پیشنهاد وزیر

را به آنها گفت و قاطعانه از آنها خواست که جواب این انار را در اسرع وقت باید بگویند و الا آنها را خواهد کشت و زندهای آنها را اسیر خواهد کرد و اموال آنها را به غارت خواهد برد و بالاخره به آنها گفت: حداقل چیزی که ممکن است با ارفاق درباره شما قائل شوم این است که باید با ذلت جزیه بدهید و با شما مثل غیر مسلمانی که در مملکت اسلامی زندگی می کند عمل خواهم کرد. وقتی شیعیان انار را دیدند و این رجز خوانی را از حاکم شنیدند بدنشان لرزید و حالشان متغیر شده نمی دانستند چه جواب بگویند و چه باید بکنند. در این بین چند نفر از علماء و بزرگان آنها گفتند: ای حاکم اگر ممکن است سه شب به ما مهلت بده تا جواب این مسئله را بیابیم و اگر نتوانستیم جواب بدهیم هر چه نسبت به ما انجام دهی مانعی ندارد. حاکم به آنها سه شب مهلت داد. بزرگان آنها با ترس و خوف در مجلس جمع شدند و با یکدیگر مشورت کردند. نظر همه آنها این شد که ده نفر از زهاد و علماء اهل تقوا را انتخاب کنند و از میان آنها سه نفر را اختیار کنند و از آنها تقاضا نمایند که هر شب یکی از آنها تنها به بیابان رود و متوسل به حضرت بقیه الله ارواحنا فداء شود تا این مشکل حل گردد. این کارها را آنها انجام دادند. شب اول به یکی از آنها گفتند به بیابان می روی و عبادت و دعا و تضرع و زاری در خانه خدای کنی و سپس به حضرت ولی عصر (عج) استغاثه و توسل می نمائی، شاید بتوانی جوابی بر این مشکل از امام زمان (عج) دریافت نمائی. آن مرد

متقی و پرهیزگار با قلبی مملو از امید و ایمان و اشک روان و با خضوع و خشوع به بیابان رفت و تا صبح مشغول مناجات با خدای متعال و توسل به حضرت بقیةالله (عج) بود، ولی با کمال تأسف چیزی ندید و جوابی هم نگرفت. شب دوم مرد متقی و عارف، عالم پرهیزکار دیگری به صحرا رفت، او هم مثل شخص اول تا صبح با خضوع و خشوع کامل درخواست جواب مسئله بفرنج انار را نمود و حضرت بقیةالله (عج) را قسمها داد و خلاصه هر چه کرد جوابی دریافت نمود. او هم مأیوسانه بسوی مردم برگشت و به آنها از ناامیدی خود اطلاع داد.

شیعیان فوق العاده مضطرب شدند، تنها یک شب دیگر فرصت دارند که جواب مسئله را آماده کنند. اگر آن شب هم مأیوس برگردند و شب بی جواب سپری گردد چه خاک بر سر کنند؟ همه مردم دست به دعا برداشتند و بالاخره جناب محمد بن عیسی را که از بهترین مردان علم و تقوای آن سامان بود به بیابان فرستادند، آن بزرگوار با سروپائی برهنه به صحرا رفت. آن شب اتفاقاً شب بسیار تاریکی بود. او در گوشه‌ای از صحرا نشست و مشغول دعا و تضرع و زاری گردید. از خدای خواست که آن بلیه را بوسیله حضرت بقیةالله (عج) از سر شیعیان برطرف کند، او آن شب خیلی گریه کرد، او آن شب کوشش کرد که در خود خلوص غیرقابل وصف ایجاد کند، او عاشقانه منتظر فرج بعد از شدت بود، او منتظر لقا، حضرت

صاحب‌الزمان (عج) بود که ناگهان در اواخر شب صدائی شنید، وقتی خوب گوش داد متوجه شد که شخصی اسم او را می‌برد و به او می‌گوید: محمد بن عیسی، من صاحب‌الامر چه می‌خواهی؟ او گفت: اگر تو صاحب‌الامری طبعاً باید حاجت مرا بدانی، احتیاجی به گفتن نیست. فرمود: بله راست می‌گوئی تو برای بلیه‌ای که شیعه دچارش شده در خصوص انار و تهدیدی که حاکم کرده به صحرا آمده‌ای. محمد بن عیسی می‌گوید: وقتی این کلام معجزه‌آسا را از مولایم شنیدم متوجه او شدم و به او عرض کردم بلی شما می‌دانید چه بر سر ما آورده‌اند و شما امام مائید و قدرت دارید که این بلا را از ما دور کنید.

مولایم فرمود: ای محمد بن عیسی در خانه وزیر لعنه‌الله درخت اناریست که وقتی این درخت تازه انارهایش درشت می‌شود او از گل قالبی به شکل انار ساخت و آن را دو نصف کرد و میان آن را خالی نمود و در داخل هر یک از آن دو نصف مطالبی که روی انار نوشته بود معکوس حک کرده و بر روی انار نارس محکم بست. انار داخل آن قالب درشت شد و اثر نوشته روی آن باقی ماند. حالا فردا صبح که به نزد حاکم می‌روی به او بگو که من جواب مسئله را آورده‌ام ولی به کسی نمی‌گویم مگر آنکه خودم قبلاً به خانه وزیر بروم و جواب را بدهم، آن وقت داخل منزل وزیر می‌شوی طرف دست راست، اطایقی است به حاکم بگو: من جواب مسئله را در آن اطلاق

خواهم گفت. در اینجا وزیر نمی خواهد بگذارد که تو وارد اطاق بشوی ولی تو اصرار کن که وارد اطاق شده و نگذار که وزیر تنها وارد اطاق بشود و تا می توانی کوشش کن که تو اول وارد اطاق گردی. در اطاق طاقچه ای می بینی که کیسه سفیدی در آن هست و در کیسه قالب گلی می باشد، آن را بردار و به نزد حاکم برو و انار را در آن قالب بگذار تا برای حاکم حقیقت معلوم شود. ضمناً بدان که علامت دیگری هم هست و آن این است که به حاکم بگو معجزه امام ما این است که اگر انار را بشکنید در آن دانه نمی یابی بلکه جز خاکستر چیز دیگری در آن نیست. به وزیر بگوئید در حضور مردم انار را بشکند و خاکستر داخل آن را مشاهده کند. وزیر این کار را خواهد کرد ولی خاکستر از داخل انار بیرون می آید و به صورت و ریش وزیر می نشیند.

جناب محمد بن عیسی وقتی این مطالب را از مولای خود حضرت بقیة الله روحی و ارواح العالمین له الفداء شنید بسیار خوشحال شد و زمین ادب را در مقابل آن حضرت بوسید و با خوشحالی به میان مردم برگشت و با جمعیت شیعه اول صبح نزد حاکم رفت و آنچه حضرت ولی عصر (عج) به او فرموده بودند انجام داد. حاکم به محمد بن عیسی گفت که این مطالب را از کجا دانستی. محمد بن عیسی فرمود: اینها را از امام زمان، حجت خدا، حضرت حجة بن الحسن (عج) به ما فرموده است. حاکم سؤال کرد امام شما کیست؟ جناب محمد بن عیسی نام

یک یک از ائمه شیعه تا حضرت بقیة الله (عج) را برد. حاکم گفت دستت را دراز کن که من با تو بیعت کنم و مشرف به مذهب تشیع گردم. بالاخره در اثر این معجزه و اوضحة حاکم مشرف به مذهب حقه شیعه شد و دستور داد وزیر را اعدام کنند و او از شیعیان عذرخواهی کرد و مسلمان واقعی شد.

این قضیه در بحرین معروف است و در کتاب نجم الثاقب نقل شده که همه مردم آنجا آن را شنیده‌اند و قبر جناب محمد بن عیسی در بحرین مورد احترام مردم است.

حکایت پانزدهم:

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه می گوید: مناسب است که در اینجا حکایت سعید، صالح، صفی، متقی، حاج علی بغدادی نقل شود. شیخ مادر کتاب جنة المأوی و کتاب نجم الثاقب این حکایت را نقل کرده و می گوید: اگر در کتاب نجم الثاقب حکایتی جز این حکایت یقینی و صحیحه که در آن فواید زیادی است و در این نزدیکها واقع شده بود کافی بود.

حاج علی بغدادی نقل کرده که هشتاد تومان سهم امام (ع) به گردنم بود و لذا به نجف اشرف رفتم و بیست تومان از آن پول را به جناب شیخ مرتضی اعلی الله مقامه دادم و بیست تومان دیگر را به جناب شیخ محمد حسن مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی دادم و تنها بیست تومان دیگر به گردنم باقی بود که قصد داشتم وقتی به بغداد برگشتم به شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس بدهم و مایل بودم که وقتی به بغداد رسیدم در ادای آن عجله کنم.

در روز پنجشنبه ای بود که به کاظمین به زیارت حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام محمد تقی (ع) رفتم و خدمت جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را

دادم و بقیه را وعده کردم که بعد از فروش اجناس بتدریج به من حواله دهند که بدهم و بعد همان روز پنجشنبه عصر به قصد بغداد حرکت کردم ولی جناب شیخ خواهش کرد که بمانم، عذر خواستم و گفتم باید بروم مزد کارگران کارخانه شعربافی را بدهم و چون رسم چنین بود که مزد تمام هفته را در شب جمعه می‌دادم لذا به طرف بغداد حرکت کردم وقتی یک‌سوم راه را رفتم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آید وقتی نزدیک شد به من سلام کرد و دستهای خود را دراز کرد که با من مصافحه و معانقه کند و فرمود: اهلاً و سهلاً و مراد در بغل گرفت و با کمال محبت معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم. بر سر مبارکش عمامه سبز روشنی بود و روی صورتش خال سیاه بزرگی بود. ایستاد و فرمود: حاج علی خیر است کجا می‌روی؟ گفتم کاظمین علیها سلام بودم، زیارت کردم و به بغداد برمی‌گردم. فرمود: امشب شب جمعه است بیا به کاظمین برگردیم. گفتم: آقای من نمی‌توانم و امکانات ندارم. فرمود: داری، برگرد تا نزد جدم امیرالمؤمنین (ع) شهادت دهم که تو از دوستان و موالیان ما هستی و شیخ هم شهادت می‌دهد، ما دو شاهد می‌شویم خدای تعالی هم فرمود دو شاهد بیاورید.

این مطلب اشاره‌ای بود به آنچه من در دل نیت کرده بودم که وقتی جناب شیخ را دیدم از او تقاضا کنم که چیزی بنویسد و در آن شهادت دهد که من از موالیان اهل بیت عصمت و طهارتم و آن را در

کفن خود بگذارم.

گفتم: شما این مطلب را از کجا می‌دانید و چطور شهادت می‌دهید؟ فرمود: کسی که حق او را به او می‌رسانند، چگونه رساننده را نمی‌شناسد؟ گفتم: چه حقی؟ فرمود: آنچه به و کلای من رساندی. گفتم و کلای شما چه کسانی هستند؟ فرمود: شیخ محمد حسن، گفتم او و کیل شما است؟ فرمود: و کیل من است. اینجا در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل که مرا به اسم صدا زد با آنکه مرا نمی‌شناخت کیست؟ به خودم جواب دادم شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کرده‌ام. باز با خودم گفتم: حتماً این سید از سهم‌السادات از من چیزی می‌خواهد و چقدر مایلم از سهم امام (ع) به او چیزی بدهم لذا به او گفتم از حق شما پولی نزد من بود که به آقای شیخ محمد حسن مراجعه کردم و باید با اجازه او چیزی به دیگران بدهم. او بروی من تبسمی کرد و فرمود: بله بعضی از حقوق ما را به و کلای ما در نجف رساندی. گفتم: آنچه را داده‌ام قبول است؟ فرمود: بله. من با خود گفتم این سید کیست که علماء اعلام را و کیل خود می‌داند؟ و مقداری تعجب کردم و با خود گفتم البته علماء و کلایند در گرفتن سهم‌السادات. سپس به من فرمود: برگرد با هم برویم، جدم را زیارت کن. من برگشتم او دست چپ مرا در دست راست خود نگه داشته بود و با هم قدم‌زنان به طرف کاظمین می‌رفتیم. در طرف راست ما نهر آب صاف سفیدی جاری بود و درختان مرکبات لیمو و نارنج و انار و

انگور و غیره همه با میوه در یک وقت که موسم آنها نبود بر سر ما سایه افکنده بود. گفتم این نهر و این درختها چیست؟ فرمود: هر کس از موالیان و دوستان ما باشد و جدم را زیارت کند اینها با او هست. گفتم: سئوالی دارم؟ فرمود: بپرس. گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق مدرس بود، روزی نزد او رفتم شنیدم می گفت: کسی در تمام عمر خود روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت مشغول باشد و چهل حج و چهل عمره کند و در میان صفا و مروه بمیرد و از دوستان و موالیان امیرالمؤمنین (ع) نباشد برای او فایده‌ای ندارد. فرمود: آری واللّٰه برای او چیزی نیست. سپس از احوال یکی از خویشاوندان خود سؤال کردم و گفتم آیا او از موالیان امیرالمؤمنین (ع) هست؟ فرمود: بله او و هر کس متعلق به تو است از موالیان خواهد بود. گفتم: ای آقای من، من سئوالی دارم. فرمود: بپرس. گفتم روضه خوانهای امام حسین (ع) می خوانند که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد که زیارت سیدالشهدا، چگونه است؟ او در جواب گفت: بدعت است. شب سلیمان اعمش در خواب دید که هودجی در میان زمین و آسمان است. سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟ گفتند حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری (س) هستند. گفت: کجا می روند؟ گفتند چون امشب شب جمعه است به زیارت امام حسین (ع) می روند و دید رقعه‌هایی را از هودج می ریزند که در آنها نوشته شده: «أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِيَزْوَارِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ، أَمَانٌ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ»

«امان نامه ایست از آتش برای زوار سیدالشهدا (ع) در شب جمعه و امان از آتش روز قیامت». آیا این حدیث صحیح است؟ فرمود: بله راست است و مطلب تمام است. گفتم ای آقای من صحیح است که می گویند کسی که امام حسین (ع) را در شب جمعه زیارت کند برای او امان است؟ فرمود: آری واللّٰه و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد. گفتم ای آقای من سئوالی دارم. فرمود: پرس. گفتم در سال ۱۲۶۹ به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) رفتم. در قریه درود (نیشابور) عربی از عربها شروقیه که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرفند را ملاقات کردم و او را مهمان نمودم. از او پرسیدم ولایت علی بن موسی الرضا چگونه است؟ گفت: بهشت است، تا امروز پانزده روز است که من از مال مولایم علی بن موسی الرضا (ع) می خورم. نکیرین چه حق دارند در قبر نزد من بیایند؟ و حال آنکه گوشت و خون من از طعام آن حضرت روئیده شده آیا صحیح است؟ آیا علی بن موسی الرضا (ع) می آید او را از دست منکر و نکیر نجات می دهد؟ فرمود: آری واللّٰه جد من ضامن است. گفتم: آقای من سئوال کوچکی دارم، فرمود بپرس. گفتم: زیارت من از حضرت رضا (ع) قبول است. فرمود: انشاء الله قبول است. گفتم: آقای من سئوالی دارم. فرمود بپرس. گفتم: زیارت حاج احمد بزازی قبول است یا نه؟ (او با من در راه مشهد رفیق و شریک در مخارج بود) فرمود: زیارت عبد صالح قبول است. گفتم: سئوال دارم. فرمود: پرس. گفتم: فلان کس

اهل بغداد که همسفر ما بود زیارتش قبول است؟ جوابی نداد. گفتم: آقای من این کلمه را شنیدید یا نه زیارتش قبول است؟ باز هم جوابی نداد.

این شخص با چند نفر دیگر از پولدارهای بغداد بود و دائماً در راه به لهو و لعب مشغول بود و مادرش را هم کشته بود. در این موقع به جایی رسیدیم که جاده پهن بود و دو طرفش باغات بود و شهر کاظمین در مقابل قرار گرفته بود و قسمتی از آن جاده متعلق به بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به زور از آنها گرفته بود و به جاده اضافه نموده بود و معمولاً اهل تقوی که از آن اطلاع داشتند از آن راه عبور نمی کردند، ولی دیدم آن آقا از روی آن قسمت از زمین عبور می کند. گفتم: ای آقای من این زمین مال بعضی از ایتام سادات است، تصرف در آن جایز نیست. فرمود: این مکان مال جد ما حضرت امیرالمؤمنین (ع) و ذریه او و اولاد ما است، برای موالیان ما تصرف در آن حلال است. در نزدیکی همین محل باغی بود که متعلق به حاج میرزا هادی است، او از متمولین معروف ایران بود که در بغداد ساکن بود. گفتم آقای من می گویند زمین باغ حاج میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر است، این راست است یا نه؟ فرمود: چه کار به این کارها داری. در این وقت رسیدیم به جوی آبی که از شط دجله برای مزارع کشیده اند و از میان جاده می گذرد و بعد از آن دو راهی می شود که هر دو راه به کاظمین می رود، یکی از این دو راه اسمش راه

سلطانی است و راه دیگر به اسم راه سادات معروف است. من به آقا عرض کردم بیائید از این راه برویم (یعنی راه سلطانی). فرمود: نه از راه خودمان می‌رویم، از آنجا چند قدمی برداشتیم. خودم را در صحن مقدس کاظمین کنار کفشداری دیدم، هیچ کوچه و بازاری را ندیدم داخل ایوان شدیم و از طرف باب‌المراد که طرف شرقی حرم است و پائین پای مقدس است. وارد شدیم و آقا به در رواق معطل نشد و اذن دخول نخواند و وارد حرم شد و ایستاد و فرمود زیارت بکن. گفتم من سواد ندارم. فرمود: برای تو زیارت بخوانم. گفتم بلی. فرمود: «أَدْخُلْ يَا اللَّهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» و بالاخره بر یک یک از ائمه سلام کرد تا رسید به حضرت عسکری (ع) و فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ»، بعد از آن به من فرمود: امام زمانت را می‌شناسی؟ گفتم چطور نمی‌شناسم. فرمود به او سلام کن. گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بَنِي الْحَسَنِ». آقا تبسمی کرد و فرمود: «عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ». پس داخل حرم شدیم و خود را به ضریح مقدس چسبانیدیم و ضریح را بوسیدیم. به من فرمود: زیارت بخوان. گفتم سواد ندارم. فرمود: من برای تو زیارت بخوانم؟ گفتم: بله. فرمود: کدام زیارت را برای تو بخوانم؟ گفتم: هر زیارتی که افضل است. فرمود: زیارت امین‌الله افضل است. پس مشغول زیارت امین‌الله شد و آن زیارت را به این نحو خواند: «السَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَا آخِرِ زِيَارَتٍ».

در اینجا چراغهای حرم را روشن کردند، یعنی شمعها روشن شد، ولی دیدم حرم روشنی دیگر هم دارد. نوری مانند نور آفتاب در حرم می‌درخشد و شمعها مثل چراغی بودند که در آفتاب روشن باشند و آنچنان مرا غفلت گرفته بود که به هیچ وجه ملتفت این همه از آیات و نشانه‌ها نمی‌شدم. وقتی زیارتان تمام شد، از طرف پائین پا به طرف پشت سر یعنی به طرف شرقی حرم مطهر آمدم. آقا به من فرمود: آیا مایلی جدم حسین بن علی (ع) را زیارت کنی؟ گفتم بلی. شب جمعه است زیارت می‌کنم. آقا برایم زیارت وارث را خواندند، در این وقت مؤذن از اذان مغرب فارغ شد، به من فرمود: به جماعت ملحق شو و نماز بخوان. ما با هم به مسجدی که پشت سر مقدس است رفتیم، آنجا نماز جماعت اقامه شده بود، خود ایشان فرادی' در طرف راست محاذی امام جماعت مشغول نماز شد و من در صف اول ایستادم و نماز خواندم. وقتی نماز تمام شد، نگاه کردم دیدم او نیست. با عجله از مسجد بیرون آمدم و در میان حرم گریه کردم، او را ندیدم. البته قصد داشتم او را پیدا کنم و چند قرانی به او بدهم و شب او را مهمان کنم و از او نگهداری نمایم. ناگهان از خواب غفلت بیدار شدم با خود گفتم: این سید که بود که این همه معجزات و کرامات که در محضر او انجام شد؟ من امر او را اطاعت کردم و از میان راه برگشتم و حال آنکه به هیچ قیمتی بر نمی‌گشتم و اسم مرا می‌دانست، با آنکه او را ندیده بودم

و جریان شهادت او و اطلاع از خطورات دل من و دیدن درختها و آب جاری و غیر فصل و جواب سلام من، وقتی به امام زمان (عج) عرض کردم و غیره، بالاخره به کفشداری آمدم و پرسیدم آقای که با من مشرف شد کجا رفت؟ گفتند بیرون رفت. ضمناً کفشار پرسید این سید رفیق تو بود؟ گفتم بله. خلاصه او را پیدا نکردم، به منزل میزبانم رفتم و شب را صبح کردم و صبح زود بعد خدمت آقای شیخ محمد حسن رفتم و جریان را نقل کردم. او دست به دهان خود گذاشت و به من به این وسیله فهماند که این قضیه را به کسی اظهار نکنم و فرمود خدا تو را موفق فرماید، من هم قضیه را به کسی نگفتم تا آنکه یک ماه از این جریان گذشت، یک روز در حرم مطهر کاظمین سید جلیلی را دیدم نزد من آمد و پرسید چه دیده‌ای؟ گفتم چیزی ندیده‌ام. او باز اعاده کرد، منم باز گفتم، چیزی ندیدم و به شدت آن را انکار کردم؟ ناگهان او از نظرم غایب شد و دیگر او را ندیدم. (ظاهراً این برخورد سبب شد که حاج علی بغدادی قضیه را برای مردم نقل کند).

«صَلَّواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَىٰ أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ وَ جَاوِدِيهِمْ وَ مُنْكَرِي فَضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِيهِمْ أَجْمَعِينَ».

پایان یافت تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۷ روز ولادت جد بزرگوارم

حضرت ثامن الائمه علیه السلام مطابق با ذیقعدة الحرام ۱۴۰۷.

خاک پای علاقمندان به اهل بیت عصمت و طهارت

«سید ضیاء الدین هاشمی»

جام جهان نمای جم

صورت شاهدازل، جلوه گراز جمال تو
 جام جهان نمای جم، ساغر دردنوش تو
 کوکب درّری فلک؛ شمع درسرای تو
 عرصه فرش ساحت گوشه نشین گدای تو
 دفتر علم و معرفت، نسخه حکمت و ادب
 ماه دوهفته بنده، حسن یگانه روی تو
 رفرف عقل پیرا گراز سر سدره بگذرد
 گلشن جان نمی دهد، چون تو گلی دگر نشان
 خضرا گرچه زندگی، ز آب حیات یافته
 معنی حسن لم یزل، درخور خط و خال تو
 طلعت لیلی قدم، آینه مثال تو
 سرمه دیده ملک، خاک ره نعال تو
 قبه عرش حلقه، منطقه جلال تو
 نقطه مهملی است در، دایره کمال تو
 پیر خرد بمعرفت، کودک خردسال تو
 باز نمی رسد، بسا اول قدم خیال تو
 خلد جنان، نیروورد سرو با اعتدال تو
 باز کند دوندگی، در طلب زلال تو

ای بقدای ناز تو، و آندل دلنواز تو

سوخت زسوز عشق تو «مفتقر» نوال تو

شمع دل انجمن

یا نسیم چمن و بوی گل و یاسمن است	همره باد صبا نوافه مشک ختن است
همر هت پیره ن یوسف گل پیره ن است	دیده دل شده روشن مگر ای باد صبا
مگر از طرف یمن بوی اویس قرن است	شده شام دل آشفته غمگین خوشبوی
که دل مرده دلان تازه تر از نسترن است	یا مسیحا نفسی می رسد از عالم غیب
نه نسیم چمن است و نه ز طرف یمن است	نفسه ای می وزد از عالم لاهوت بلی
خیره مقدم! که نسیم توروان بدن است	ای صبا با خبر مقدم یا آمده ای؟
صفحه روی زمین بهر چه صحن چمن است	گراز آن سرو چمان نیست ترا تازه بیان
طوطی طبع من از چیست که شکر شکن است	گر ندارد خبری زان لب لعل شکرین
بلبل نطق من از چیست که شیرین سخن است	ورنه حرفیست از آن خسرو شیرین دهنان
از چهره و ناطقه ام معدن درّ یمن است	گر حدیثی نبود ز آن دردندان بمیان

مگر امشب مه من شمع دل انجمن است	ای نسیم سحری این شب روشن چه شبست
مگر امشب شب اشراق دل آرام من است	چه شب است این شب فیروز دل افروز چه روز
صاحب العصر ابوالوقت امام زمن است	مشرق شمس ابد مطلع انوار ازل

یوسف مصر حقیقت که دو صد یوسف حسن	نتوان گفت که آن در ثمن راثمن است
آنکه در کشور ایجاد ملیک است و مطاع	واندر اقلیم بقا مقتدر و مو تمن است
کلک لطفش زده بر لوح عدم نقش وجود	دست قهرش شرر خرمن دهر کهن است
دل والا گهرش مخزن اسرار اله	دیده حق نگرش ناظر سرو علن است
حجت قاطعه و قاع الحاد و ضلال	رحمت واسعه و کاشف کرب و محن است
حاوی علم و یقین، حامی دین و آئین	ماحی زبغ و زلل محبی فرض و سنن است
جامع شمل پس از تفرقه اهل وفاق	باسط عدل پس از آنکه زمین پر فتن است

ای سلیمان زمان پادشه عرش مکان	خاتم ملک تو تا کی بکف اهرمن است
ای همای ملاء قدس و حمام جبروت	تا یکی روضه دین مسکن زاغ و زغن است
ای رخت قبله توحید و درت کوی امید	تا یکی کعبه دلها همه بیت الوثن است
دل بدریا زده از شوق جمالت الیاس	خضر از عشق تو سر گشته ریع و دمن است
کعبه درگه تو قبله ارواح و عقول	خاک پاک ره تو سجده گه مرد و زن است
ای زروی تو عیان جنت اریاب جنان	بی تو فردوس برین بر همه بیت الحزن است
ای شه ملک قدم یکقدم از مکن غیب	وی مسیحا ز تو همدم، دم باز آمدن است
ای که در ظل لوای تو کند گردون جای	نوبت رایست اسلام بر افراشتن است
ای زشمشیر تو از بیم، دل دهر دونیم	گاه خونخواهی شاهنشاه خونین کفن است

شاهنشاه والا تبار

آمد بهار و بی گل رویت بهار نیست	باد صبا مباد چو پیغام یار نیست
بی روی گلهزار مخوانم به لاله زار	بی گل نوای بلبل و شور هزار نیست
بی سرو قد یار چه حاجت به جویبار؟	مارا سرشک دیده کم از جویبار نیست
بی چین زلف دوست نه هر حلقه‌ای نکوست	تاری ز طره‌اش به ختا و تبار نیست
بزمی که نیست شاهد من شمع انجمن	گر گلشن بهشت بود سازگار نیست
گمنام دهر گردد و ویران شود به قهر	شهری که شاه عشق در او شهریار نیست
ای سرو معتدل که بمیزان عدل و داد	سروی با اعتدال تو در روزگار نیست
ای نخل طور نور که در عرصه ظهور	جز شعله رخ تو نمایان ز نار نیست
مصباح بزم انس بمشکوه قرب قدس	حقا که جز تجلی حسن نگار نیست
ای قبله عقول که اهل قبول را	جز کعبه تو ملتزم و مستجار نیست
امروز در قلمرو تو وحید سکه زن	غیر از توای شهنشه والا تبار نیست
در نشئه تجرد و اقلیم کن فکان	جز عنصر لطیف تو فرمانگذار نیست
جز نام دلربای تو از شرق تا بغرب	زینت فزای دفتر لیل و نهار نیست
در صفحه صحیفه هستی به راستی	جز خط و خال حسن تو را اعتبار نیست
و اندر محیط دائره علم و معرفت	جز نقطه بسیط دهانت مدار نیست
ای صبح روشن از افق معرفت در آی	مارا زیاده طاقت این شام تار نیست
مارا ز قلمزم فستن آخر الزمان	جز ساحل عنایت و لطفت کنار نیست

آئینه غیب نما

ای نپهان ساخته از دیده ما صورت خویش
 طاق شد طاقت یاران بگشا پرده زرخ
 نه همین چشم براه تو مسلمانانند
 آمد از غیبت تو جان بلب منتظران
 بی رخت بسته بروی همه درهای امید
 گرچه غیر قسیم بدریای گناهان لیکن
 روی دلسوی تو داریم بصد عجز و نیاز
 جز تو مارا نبود ملجائی ای حجت حق
 «دست ما گیر که بیچارگی از حد بگذشت»
 روزگاری است که از جهل و نفاق و نخوت
 تا که بر کار خلاق سر و سامان بخشی
 تسوئی آن گوهر یکدانه دریای شرف
 ساخت حق آینه غیب نما روی ترا
 روز میلاد همایون تو عید است که حق
 یافت زان روی شرف نیمه شعبان کامروز
 قرب حق یافت بتحقیق کسی کاو بصفا
 خوش زدی دم ز مدیح ولی عصر «فنی»
 بدر از پرده غیب آی و نما طلعت خویش
 ای نپهان ساخته از دیده ما صورت خویش
 عالمی را نگران کرده ای از غیبت خویش
 همه دادند ز کف حوصله و طاقت خویش
 بگشا بر رخ احباب دراز رحمت خویش
 شرمساریم و خجالت زده از غفلت خویش
 جز تو ابراز نداریم بکس حاجت خویش
 باد سوگند ترا بر شرف و عصمت خویش
 بگشا مشکل مارا به ید همت خویش
 هر کس از رنج کسان می طلبد راحت خویش
 گیر با دست خدائی علم نهضت خویش
 که خداوند جهان خواند ترا حجت خویش
 نگردد خواست در آن آینه تا طلعت خویش
 در چنین روز عیان ساخت مهین آیت خویش
 شامل حال جهان کرد خدا رحمت خویش
 بانویبوست و گسست از دگران الفت خویش
 که فرودی بپرا اهل و لاحرمت خویش
